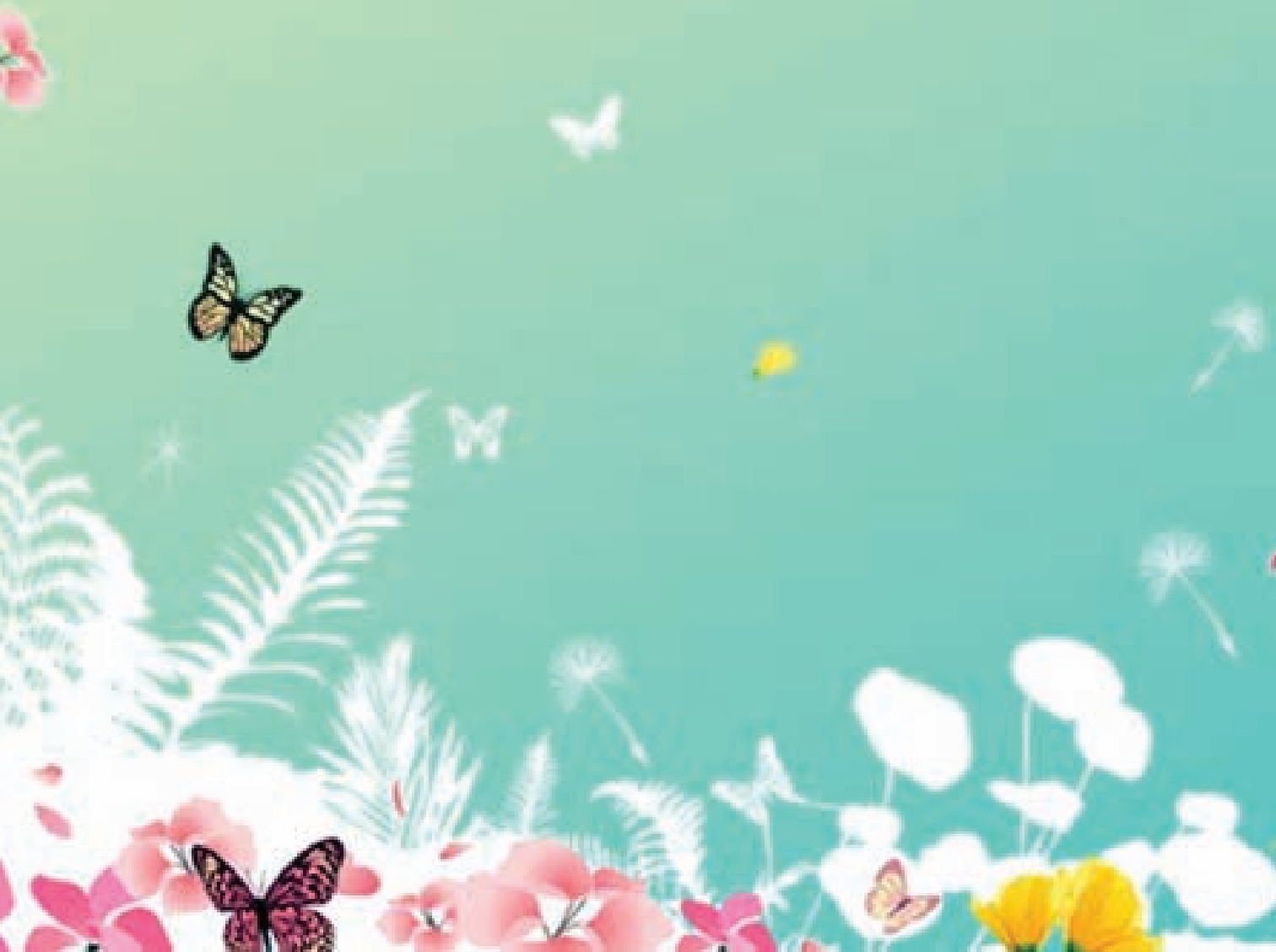


بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



فاری

دوم دبستان

۱۳۹۱

وزارت آموزش و پرورش سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

برنامه‌ریزی محتوا و نظارت بر تألیف : دفتر تألیف کتاب‌های درسی ابتدایی و متوسطه نظری

نام کتاب : فارسی (مهارت‌های خوانداری) دوم دبستان - ۵

مؤلفان : زهرا ارجمند رشید آباد، دکتر فریدون اکبری شلدره، پریچهر جبلی آده، دکتر حسن ذوالفقاری، دکتر محمدرضا سنگری، اسدالله شعبانی، عبدالرحمان صفارپور، فاطمه صغریٰ علیزاده، غلامرضا عمرانی،

گلزار فرهادی، دکتر حسین قاسم‌پور مقدم و دکتر سلیم نیساری

آماده‌سازی و نظارت بر چاپ و توزیع : اداره‌ی کل چاپ و توزیع کتاب‌های درسی

مدیر امور فنی و چاپ : سیداحمد حسینی

مدیر هنری : مجید ذاکری یونسی

طراح گرافیک : سید علی موسوی

تصویرگران : الهام ارکیا، بهاره جابری، میثم برزا، صبا صفا، فاطمه حق نژاد، مهدیه صفایی نیا، نمین صبور، آریتا آرتا، راهله برخوردار، لیسابرجسته، محمدعلی بنی‌اسدی، مهناز خسروپناه، حمیدرضا بیدقی، سمانه دهقانی پور، محمدحسین تهرانی، سحر حقگو، جمشید حقیقت‌شناس، علی خدایی، فاطمه رادپور، سعید رزاقی، شیرین شیخی، ندا عظیمی، الهام کاظمی، گلبرگ کیانی، حافظ میر آفتابی، علی موسوی خلخالی، فرشته نجفی، سید علی موسوی، مانا نبوی فرهمند،

امیر نساجی و مریم صاحب‌الداری

طراح خط رایانه‌ای : کامران انصاری

طراح جلد : ندا عظیمی

صفحه‌آرا : سید علی موسوی، مهناز خسروپناه

حروفچین : فاطمه باقری مهر

مصصح : زهرا رشیدی مقدم، سیف‌الله بیک محمد دلپوند

آماده‌سازی خبر : فاطمه پزشکی

امور فنی رایانه‌ای : حمید ثابت کلاچاهی، پیمان حبیب‌پور

ناشر : اداره‌ی کل چاپ و توزیع کتاب‌های درسی

تهران : خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره‌ی ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

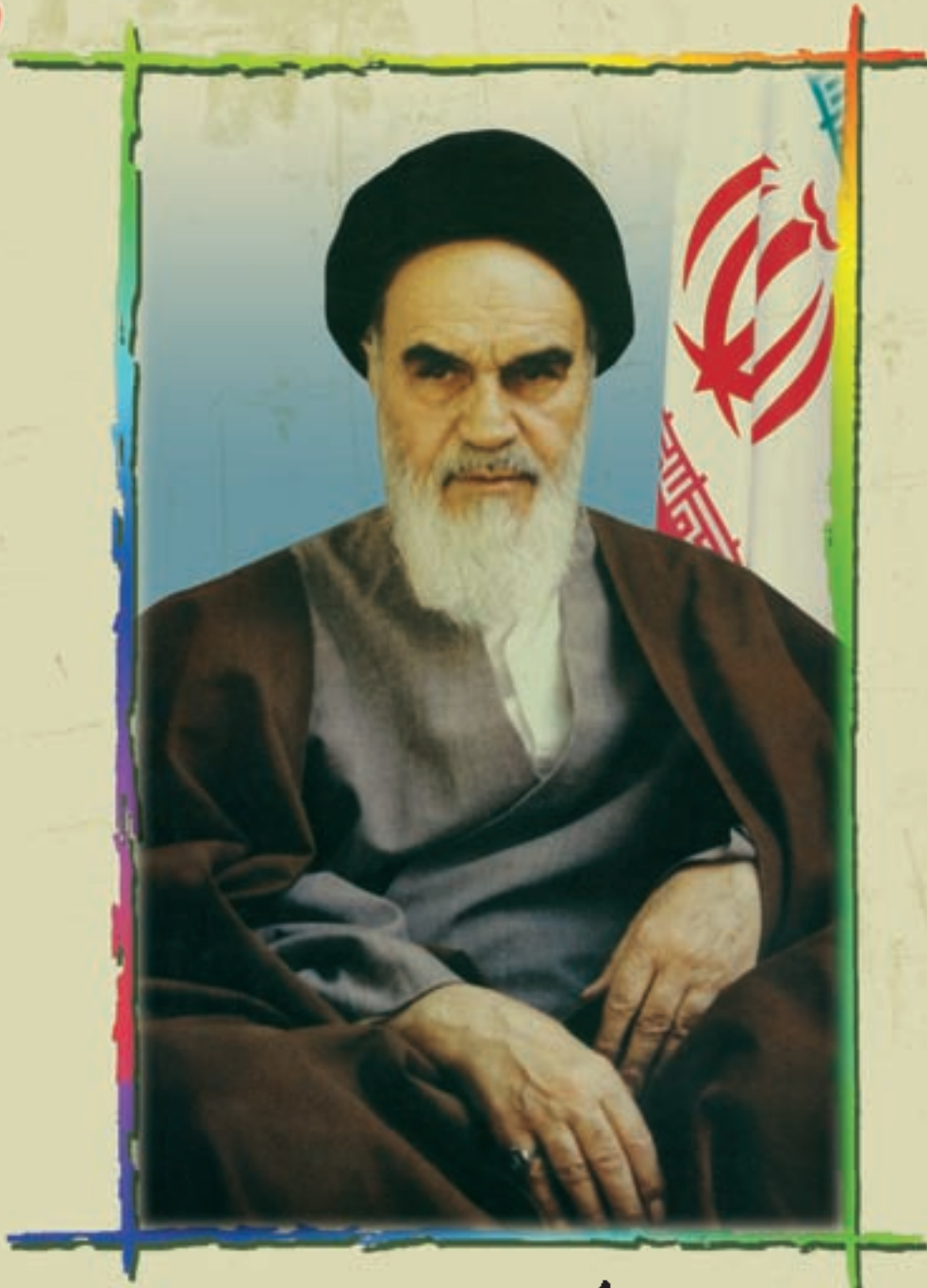
تلفن : ۹-۸۸۸۳۱۱۶۱، دورنگار : ۸۸۳۰۹۲۶۶، کدپستی : ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹

وب سایت : www.chap.sch.ir

چاپخانه : شرکت افست «سهامی عام» (www.Offset.ir)

سال انتشار و نوبت چاپ : چاپ اول ۱۳۹۱

حق چاپ محفوظ است.



امید من به شما دبستانی‌هاست.

امام خمینی (ره)

فهرست

ستایش ۴

فصل اول نهادها

- درس اول: کتاب‌خانه‌ی کلاس ما ۴
- ♦ یار مهربان (بخوان و حفظ کن) ۹
- درس دوم: مسجد محله‌ی ما ۱۰
- ♦ چغندر پُربُرکت (بخوان و بیندیش) ۱۳

فصل دوم بهداشت

- درس سوم: خرس کوچولو ۱۶
- ♦ راه سلامتی (حکایت) ۲۱
- ♦ ستاره (بخوان و حفظ کن) ۲۲
- درس چهارم: مدرسه‌ی خرگوش‌ها ۲۳
- ♦ تمیز باش و عزیز باش (بخوان و بیندیش) ۲۸

فصل سوم اخلاق فردی و اجتماعی

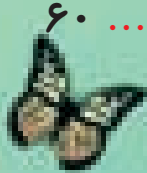


- درس پنجم: چوپان درست کار ۳۲
- ♦ احوال‌پرسی (بخوان و حفظ کن) ۳۵
- درس ششم: کوشا و نوشا ۳۶
- ♦ خوش اخلاقی (حکایت) ۴۱
- درس هفتم: دوستان ما ۴۲
- ♦ مورچه اشک ریزان، چرا اشک ریزان؟ (بخوان و بیندیش) ... ۴۶

فصل چهارم دینی



- درس هشتم: از همه مهربان‌تر ۵۰
- ♦ مثل یک رنگین کمان (بخوان و حفظ کن) ۵۴
- ♦ همکاری (حکایت) ۵۵
- درس نهم: زیارت ۵۶
- ♦ کی بود؟ کی بود؟ (بخوان و بیندیش) ۶۰



فصل پنجم هنر و ادب



- درس دهم: هنرمند ۶۴
- ♦ من هنرمندم (بخوان و حفظ کن) ۶۸
- ♦ کودک زیرک (حکایت) ۶۹
- درس یازدهم: درس آزاد ۷۰
- درس دوازدهم: فردوسی ۷۲
- ♦ یک کلاغ، چهل کلاغ (بخوان و بیندیش) ۷۶



فصل ششم ایران من

- درس سیزدهم: ایران زیبا ۷۹
- ♦ ای خانه‌ی ما (بخوان و حفظ کن) ۸۵
- درس چهاردهم: پرچم ۸۶
- ♦ با پرستوهای شاد (بخوان و حفظ کن) ۹۱
- درس پانزدهم: نوروز ۹۲
- ♦ عمو نوروز (بخوان و بیندیش) ۹۹

فصل هفتم طبیعت

- درس شانزدهم: پروازِ قَطره ۱۰۲
- ♦ شیر و موش (حکایت) ۱۰۶
- درس هفدهم: مثلِ دانشمندان ۱۰۷
- ♦ درخت کاری (بخوان و حفظ کن) ۱۱۰
- ♦ بلبل و مورچه (نمایش) ۱۱۱
- ♦ روباه و خروس (بخوان و بیندیش) ۱۱۲
- نیایش ۱۱۴

سخنی با آموزگاران گرامی

خدا را سپاس می‌گوییم که به ما توفیق داد تا طراحی، تدوین و تولید کتاب‌های فارسی (مهارت‌های خوانداری و نوشتاری) و دیگر کارافزارهای آموزشی برنامه‌ی فارسی را بر اساس تازه‌ترین اهداف و سیاست‌های آموزشی به انجام برسانیم. امیدواریم آموزش زبان فارسی موجب بهبود و رشد کیفی آموزش و پرورش باشد و همّت بلند شما همکاران تلاشگر، افق‌های تازه‌ای را فراروی نسل آینده بگشاید.

برای اجرای بهتر آموزش و تدریس مطلوب این کتاب، نظر شما را به نکات زیر جلب می‌کنیم:

۱- در برنامه‌ی آموزش زبان فارسی به مهارت‌های چهارگانه‌ی زبانی و قدرت تفکر و اندیشیدن به یک میزان توجه شده است. براین اساس محتوای درس فارسی در قالب دو کتاب فارسی (مهارت‌های خوانداری) و کتاب کار (مهارت‌های نوشتاری) تهیه و تدوین شده است. بنابراین تدریس و یاددهی هر دو کتاب دارای اهمیت است.

۲- برای تقویت خط تحریری، تمرین‌های رونویسی در کتاب کار پیش‌بینی شده است. بنابراین دادن مشق اضافی یا دفتر مشق، ضرورتی ندارد. در صورت نیاز به کار بیش‌تر معلّم می‌تواند، دفتری با عنوان «دفتر فارسی» تعیین کند تا دانش‌آموزان، تمامی پاره مهارت‌های نوشتاری همچون: مشق خط، رونویسی، فعالیت‌های درست‌نویسی، املا، جمله‌سازی و نگارش را در آن تمرین کنند.

۳- در کتاب‌های فارسی از سه نوع خط استفاده شده است. خط نسخ یا خط خواندنی، دوم خط تحریری یا خط نوشتنی و سوم خط نستعلیق یا خط هنری. خط خواندن خطی است که در کتاب‌ها و روزنامه‌ها استفاده می‌شود. دانش‌آموز دست کم می‌تواند این خط را در کتاب‌های معرفی شده در انتهای همین کتاب و بخش‌های «بخوان و ببیند» ببیند. خط تحریری در متن درس آمده است تا دانش‌آموز

هنگام رونویسی آن را تمرین کند. برای یاددهی این خط به آموزش جداگانه‌ای نیاز نداریم چرا که هدف اصلی این است که دانش‌آموزان در حین عمل و رونویسی آن را یاد بگیرند. خط نستعلیق یا هنری نیز خطی است که شعرهای کتاب با آن چاپ شده است تا دانش‌آموزان با دیدن آن، با زیبایی‌ها و ظرایف آن انس بگیرند.

۴- با توجه به این که امروزه در فرایند یاددهی - یادگیری، دانش‌آموز نقش فعالی دارد، توصیه می‌شود همکاران تا حد امکان از روش‌های فعال و پیشرفته در تدریس و آموزش کتاب فارسی بهره بگیرند. ایجاد فرصت‌های مناسب برای مشارکت دانش‌آموزان در فعالیت‌های کلاسی، باعث تقویت مهارت‌های گوش دادن، سخن گفتن، خواندن، نوشتن و اندیشیدن می‌شود.

۵- با توجه به این که اساس و پایه‌ی آموزش زبان فارسی بر تفکر و خلاقیت استوار است، انتظار می‌رود همکاران گرامی در کلاس درس به این جنبه و نیز تفاوت‌های فردی توجه داشته باشند. برای تقویت خلاقیت، بهتر است از پرسش‌های واگرا و باز پاسخ، استفاده گردد و در پاسخ‌های ابداعی و خلاق دانش‌آموز؛ از پیشنهادوری دوری شود تا مانع پرورش و شکوفایی گفتار و نوشتار خلاق آنان نشود.

۶- برای بهبود آموزش زبان فارسی در طول سال تحصیلی، بهتر است در آغاز سال، جلساتی با اولیای دانش‌آموزان برگزار شود و نحوه‌ی کار با کتاب‌های فارسی به آنان توضیح داده شود. این کار موجب آگاهی بیش‌تر خانواده‌ها از رویکردها، روش‌ها و ساختار کتاب می‌شود و در نتیجه تعامل بین مدرسه و خانواده را ارتقا می‌بخشد.

۷- اجرای مناسب هر برنامه، نیاز به راهنما و دستورالعمل دارد، انتظار می‌رود همکاران محترم در کلیه‌ی مراحل تدریس از مطالب کتاب راهنمای معلم و کارافزارهای آموزشی فارسی به خوبی استفاده کنند.

۸- کارافزارهای آموزشی درس فارسی برای پشتیبانی از محتوای کتاب فارسی

تهیه شده است، به کارگیری اجزای آن درحین تدریس موجب تسهیل، تحکیم و غنی‌سازی آموزش و یادگیری زبان فارسی می‌شود.

۹- درس «آزاد» فرصتی مناسب برای معلّم و دانش‌آموزان است تا در محیط کلاس و با آرامش، باهم نوشتن و کار جمعی را تمرین کنند. نوشتن درس آزاد به شما کمک می‌کند تا مفاهیم و مطالب ضروری متناسب با منطقه‌ی خود را با در نظر گرفتن فصول کتاب در کلاس درس طرح کنید. این انعطاف‌پذیری کتاب به شما فرصت می‌دهد تا کمبودهای احتمالی را جبران کرده، در برنامه‌ریزی درسی و تألیف بخشی از محتوای کتاب، مشارکت داشته باشید.

۱۰- در ارزشیابی از این کتاب‌ها به مهارت‌های چهارگانه‌ی زبانی، تفکر و قدرت تحلیل دانش‌آموزان در طول سال تحصیلی توجه شود و در ارزشیابی‌های پایان ماه یا پایان نوبت نیز مهارت‌های خوانداری و نوشتاری به عنوان فعالیت‌های عملی، مورد توجه قرار گیرد.

۱۱- از آن‌جا که هدف اصلی کتاب فارسی (مهارت‌های خوانداری) تقویت مهارت گوش دادن، سخن گفتن، خواندن و تفکر است، پیشنهاد می‌شود دانش‌آموزان عزیز پاسخ سوالات را در این کتاب ننویسند تا فرصت بیش‌تری برای پرورش توانایی‌های گفتاری فراهم گردد.

۱۲- ویژگی تلفیق آموخته‌ها و مفاهیم یادگیری ایجاب می‌کند تا در آموزش زبان فارسی به دیگر کتاب‌های درسی نیز توجه شود. به همین سبب، بسیاری از مفاهیم اجتماعی، هنری، دینی، علمی و حتی ریاضی در کتاب فارسی با استفاده از شیوه‌های قصه و شعر ارائه شده است.

رهنمودهای ارزنده‌ی شما همکاران ارجمند، همواره پشتوانه‌ی گام‌های ما خواهد بود.

گروه زبان و ادبیات فارسی

بهترین سرآغاز

ای نام تو بهترین سرآغاز ای یاد تو مونس روانم
بی نام تو، نامه کی کنم باز جز نام تو، نیست برزبانم
نظامی

ای خدای مهربان، نام تو بهترین سرآغاز برای هر کار است.
من کارهایم را با نام تو شروع می‌کنم. نام تو به من شادی و نشاط می‌دهد.
ای خدای بزرگ، اکنون که به کلاس دوم آمده‌ام، از تو سپاس گزارم؛
ای پروردگار عزیز، از تو یاری می‌خواهم تا همیشه در درس‌هایم موفق شوم.
پروردگارا، به من کمک کن تا فرزند خوبی برای خانواده‌ام باشم و برای کشور
عزیزم ایران کارهای خوبی انجام دهم.

فصل اوّل

نهادها





درس اول

کتاب خانه‌ی کلاس ما

روز زیبایی پاییزی بود، باد خنکی می وزید و هوا ملایم بود. صدای پرندگان از اطراف به گوش می رسید. دانش آموزان، آرام و با نظم و ترتیب وارد کلاس می شدند. آموزگار در کلاس ایستاده بود. او با هر دانش آموزی که وارد کلاس می شد، سلام و احوال پرسی



می‌کرد. آموزگار از هر یک می‌خواست تا یک قطعه کاغذ رنگی از داخل پاکت بردارد و در گروه خود قرار بگیرد. وقتی همه ی بچه‌ها به صورت گروهی نشستند، آموزگار گفت: «بچه‌های عزیز، از شما می‌خواهم فکر کنید و بگویید چگونه می‌توانیم پاسخ پرسش‌های خود را پیدا کنیم؟»

بچه‌ها در گروه خود، گفت‌وگو کردند و پیشنهاد خود را روی برگه‌هایی نوشتند. نماینده‌ی هر گروه آن را بلند خواند. گروه‌ها به رایانه، کتاب‌ها، مجله‌ها و افراد دانا اشاره کرده بودند.

آموزگار از دانش‌آموزان تشکر کرد و گفت: «آیا همه‌ی مطالب موجود در رایانه، کتاب‌ها، و مجله‌ها برای شما قابل استفاده است؟»

نماینده‌ی گروه اول، گفت: «خیر، بهتر است به سراغ کتاب‌ها و مجله‌های مخصوص خودمان برویم.»

نماینده‌ی گروه دیگر، گفت: «در آخر کتاب فارسی، نام کتاب‌های مناسبی نوشته شده است که ما می‌توانیم آن‌ها را بخوانیم.»

آموزگار گفت: «کتاب خوب مانند دوست خوب است که می‌تواند به ما خیلی کمک کند، حالا چند دقیقه با هم گفت‌وگو کنید و بگویید از چه راه‌هایی می‌توانیم کتاب‌های خوب و مفید را بشناسیم؟»

دانش‌آموزان با هم گفت‌وگو کردند. نماینده‌ی یکی از گروه‌ها گفت: «کتاب خوب را هم مانند دوست، پس از همفکری و مشورت با بزرگ‌ترها، انتخاب می‌کنیم.»

آموزگار گفت: «آفرین بر شما که خوب فکر می‌کنید و به درستی پاسخ می‌دهید. حالا فکر می‌کنید چگونه می‌توانیم این کتاب‌ها را برای کلاس خود تهیه کنیم و یک کتاب‌خانه‌ی کوچک در کلاس داشته باشیم؟»

نگاه کن و بگو



درست، نادرست



- ۱- بچه‌ها در گروه گفت‌وگو کردند و پیشنهاد خود را روی تخته‌ی کلاس نوشتند.
- ۲- بهتر است به سراغ کتاب‌ها و مجله‌های مخصوص خودمان برویم.
- ۳- همه‌ی مطالب موجود در رایانه برای ما قابل استفاده است.
- ۴-

واژه‌سازی



به کلمه‌های زیر، خوب نگاه کن.

همکلاس ← هم + کلاس

همفکر ← هم + فکر

همگروه ← هم + گروه

حالا تو بگو



■ هم

■ هم

بیاموز و بگو



این کلمه‌ها را بلند بخوان.

روزنامه، رایانه، مجله، کتاب‌خانه، ساده، تازه، نماینده، ستاره

حالا جمله‌های زیر را بخوان.

- ما امسال دوستان تازه‌ای پیدا کرده‌ایم.
- ما می‌توانیم کتاب‌خانه‌ای کوچک برای کلاسمان درست کنیم.
- آموزگار برای هر گروه نماینده‌ای انتخاب کرد.



حالا تو بگو

- دیروز، مجله خریدم.
- خاطره برای دوستان خود تعریف کردم.
- بهتر است برای پاسخ دادن به هر پرسشی، لحظه فکر کنیم.



بازی، بازی، بازی

آموزگار به هر گروه یک کارت کلمه می دهد. اعضای هر گروه به کمک یکدیگر باید با آن کلمه، جمله ای خنده دار و زیبا بسازند و آن را برای دیگران بخوانند.





یار مهربان

من یار مهربانم دانا و خوش بیانم
گویم سخن فراوان با آن که بی زبانم
پندت دهم فراوان من یار پند دانم
من دوستی هنرمند با سود و بی زیانم
از من مباش غافل من یار مهربانم
عباس یمینی شریف





مسجد محله‌ی ما

مردم محله‌ی ما بسیار خوش حال بودند. کار بنایی مسجد، نازه تمام شده بود. مردم می‌خواستند برای اولین بار نماز را به جماعت در این مسجد بخوانند. مسجد چراغانی شده بود. حوض حیاط پر از آب بود. مهدی با پدر و مادرش گلدان‌های پرگلی را که آورده بودند، کنار حوض قرار دادند. چند نفر با شیرینی و شربت از مردم پذیرایی می‌کردند.

بعد از نماز، امام جماعت از همه‌ی کسانی که در ساختن مسجد کمک و همکاری کرده بودند، تشکر کرد و گفت: «مسجد خانه‌ی خداست. وقتی برای خواندن نماز به مسجد می‌آئیم، از حال یک دیگر با خبر می‌شویم و با همفکری، می‌توانیم کارهای خوب و بزرگ انجام بدهیم.»

هنگامی که مهدی با پدر و مادرش از مسجد خارج می‌شدند، مهدی رو به مادرش کرد و گفت: «من با دقت به صحبت‌های پیش نماز گوش دادم. سخنان او جالب بود. من همیشه فکر می‌کردم مردم برای نماز خواندن و مراسم مذهبی به مسجد می‌آیند؛ نمی‌دانستم که مسجد محله‌ی ما کلاس‌های آموزش قرآن، نقاشی، رایانه و عکاسی دارد. در آن جا کتاب‌خانه‌ی خوبی نیز برای کودکان وجود دارد. مادر جان! من هم دلم می‌خواهد در یکی

از این کلاس‌ها شرکت کنم
و از کتاب‌خانه‌ی آن جا
استفاده کنم.»

مادر و پدر، لبخندی به
مهدی زدند و با هم به طرف
خانه رفتند.



نگاه کن و بگو



درست، نادرست



- ۱- کار بنایی مسجد تازه شروع شده بود.
- ۲- چند نفر با شیرینی و شربت از مردم پذیرایی می کردند.
- ۳- مردم فقط برای نماز خواندن به مسجد می آیند.
- ۴-

واژه‌سازی



باسواد یعنی، کسی که سواد دارد.
باخبر یعنی کسی که از چیزی خیر دارد.
باارزش یعنی، چیزی که ارزش دارد.
بادقت یعنی، کسی که در هر کاری دقت دارد.

حالا تو بگو



با حوصله یعنی،

با حجاب یعنی،

با ادب یعنی،

..... یعنی، کسی که سلیقه دارد.

بیاموز و بگو



نشانه‌ی (و) در کلماتی مانند :

آموزگار، گروهی، صورت، صدای (او) می‌دهد.

در کلماتی مانند : برویم، نوشته، روان، صدای (و) می‌دهد.

در کلماتی مانند : خود، تو، دو، صدای (ا) می‌دهد. در کلماتی مانند : بخوانیم، خواهش، خواهر،

صدایی ندارد. در ترکیب‌های مانند : پدر و مادر، دست و پا، بیست و یک، صدای (ا) می‌دهد. این

ویژگی نشانه‌ی (و) را در خواندن شعرها و املاهای این‌گونه ترکیب‌ها باید رعایت کرد.

اکنون شما چند نمونه از این ترکیب‌ها را پیدا کن و بگو.

بازی و نمایش



بخوان و بیندیش «چغندر پر برکت» را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.



چغندر پُر برکت

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود، پیرمرد و پیرزنی با دو نوه‌ی کوچکشان در مزرعه‌ای زندگی می‌کردند. پیرمرد هر سال در مزرعه‌اش چیزی می‌کاشت. آن سال هم تصمیم گرفت چغندر بکارد. پیرمرد و پیرزن و نوه‌هایشان مثل هر سال، زمین را آماده کردند و تخم چغندر را پاشیدند. چیزی نگذشت که مزرعه سرسبز شد و برگ چغندرها بزرگ و بزرگ‌تر شدند. یک روز پیرزن خواست آس چغندر بپزد. پیرمرد گفت: «همین حالا می‌روم و برایت یک چغندر رسیده می‌آورم.»

پیرمرد به مزرعه رفت و چغندری را انتخاب کرد. بعد هم برگ‌های آن را گرفت و کشید اما چغندر بیرون نیامد. پیرمرد که خسته شده بود، پیرزن را صدا کرد. پیرزن آمد. پیرمرد برگ‌های چغندر را گرفت. پیرزن شال



کمر پیرمرد را گرفت. با هم کشیدند و یک صدا خواندند: «چغندرک، چغندرک، آی شیرینک، بیا، بیا. بیرون بیا. از دل خاک بیرون بیا. با یک تکان، با دو تکان، با سه تکان...».

اما فایده‌ای نداشت. چغندر از خاک در نیامد که نیامد. پیرزن، نوه‌هایش را صدا کرد. نوه‌های پیرمرد و پیرزن به کمک آن‌ها آمدند. پیرمرد برگ‌های چغندر را گرفت. پیرزن شال کمر پیرمرد را گرفت. پسرک دامن مادر بزرگش را گرفت و دخترک گوشه‌ی کت برادرش را. کشیدند و کشیدند و یک صدا خواندند: «چغندرک، چغندرک، آی شیرینک، بیا، بیا. بیرون بیا. از دل خاک بیرون بیا. با یک تکان، با دو تکان، با سه تکان، با چهار تکان...».

چغندر بالاخره از خاک درآمد. از آن طرف پیرمرد و پیرزن، پسرک و دخترک به زمین افتادند اما وقتی چشمشان به چغندر افتاد، از خوش حالی فریاد کشیدند: «وای، چه چغندری، شیرینکی، چه قدر بزرگ، چه قدر بزرگ... چه قدر... بزرگ...!»

زودتر از آن که فکرش را بکنید، سر و کله‌ی همسایه‌های پیرمرد و پیرزن پیدا شد. همه از دیدن چغندری به آن بزرگی تعجب کرده بودند. آن روز، پیرزن یک دیگ بزرگ آتش چغندر پخت و آن را میان همسایه‌ها تقسیم کرد؛ چه آتش خوش مزه‌ای! چه چغندر پر برکتی!

❖ درک و دریافت

- ۱- پیرمرد و نوه‌هایش چگونه توانستند چغندر را از دل خاک بیرون بیاورند؟
- ۲- چرا چغندر این قصه پر برکت بود؟



فصل دوم

برداشت





خرس کوچولو

خرس کوچولو بارها شنیده بود که «میکروب‌ها» موجودات خطرناکی هستند. به همین دلیل، تصمیم گرفت با آن‌ها بجنگد.

یک روز صبح زود، چوبی برداشت و به راه افتاد. در راه به یک بچه گنجشک رسید. نگاهی به او کرد و گفت: «من می‌خواهم با میکروب‌ها بجنگم. تو آن‌ها را این‌جا ندیده‌ای؟»
گنجشک جواب داد: «این طوری که نمی‌شود؛ تو باید...»

اما خرس کوچولو به بقیه‌ی حرف‌های او گوش نکرد. رفت تا به بچه فیل رسید. پرسید: «تو میکروب‌ها را این طرف‌ها ندیده‌ای؟ من می‌خواهم با آن‌ها بجنگم.» بچه فیل گفت: «اگر می‌خواهی با میکروب‌ها بجنگی، باید اول دست‌هایت را خوب بشویی.»

خرس کوچولو که از حرف‌های بچه فیل هم چیزی نفهمیده بود، ناراحت و بی‌حوصله به راه افتاد.





کمی بعد، خسته و گرسنه زیر درختی نشست تا استراحت کند. بالای درخت یک کندوی عسل بود. خرس کوچولو تا چشمش به کندو افتاد، خوش حال شد و از درخت بالا رفت. عسل‌ها را با همان دست‌های کشفش خورد و با خودش گفت: «حالا خیلی خسته‌ام. فردا می‌آیم و با میکروب‌ها می‌جنگم.»

روز بعد، خرس کوچولو بیمار شد و دیگر نتوانست به جنگ میکروب‌ها برود.

مادرش به او گفت: «عزیزم، اگر اول از من می‌پرسیدی که میکروب‌ها کجا هستند و چه طور می‌شود با آن‌ها جنگید، به تو می‌گفتم. تو باید بدانی که میکروب‌ها در دست‌های کشف زندگی می‌کنند. پس برای جنگیدن با آن‌ها، بهتر است همیشه خود را پاکیزه نگه‌داری و دست‌هایت را قبل از غذا خوردن بشویی. حال‌هم باید استراحت کنی تا دوباره سالم و شاداب شوی.»



نگاه کن و بگو





درست، نادرست

- ۱- میکروب‌ها موجودات خطرناکی هستند.
- ۲- خرس کوچولو همه‌ی حرف‌های بی‌جه فیل را فهمیده بود.
- ۳- برای جنگیدن با میکروب‌ها بهتر است همیشه خود را پاکیزه نگه داریم.
- ۴-



واژه‌سازی

- بی‌ادب کسی است که ادب ندارد.
- بی‌حوصله کسی است که حوصله ندارد.
- بی‌کار کسی است که کار ندارد.



حالا تو بگو

- بی‌هدف کسی است که..... ندارد.
- بی‌اهمیت چیزی است که..... ندارد.
- به کلمه‌های زیر توجه کن و بگو:
- بی‌هنر یعنی،.....
- بی‌سلیقه یعنی،.....
- بی‌سواد یعنی،.....

بیاموز و بگو



- در پایان بیش تر جمله ها نقطه (.) می گذاریم مانند :
- میکروب ها موجودات خطرناکی هستند.
 - من می خواهم با میکروب ها بجنگم.
- در پایان بعضی از جمله ها علامت پرسش (?) می گذاریم . مانند :
- آیا میکروب ها موجودات خطرناکی هستند؟
امروز هوا سرد است؟

حالا تو بگو



چه جمله هایی در درس با علامت پرسش (?) به کار رفته است؟ آن ها را با صدای بلند و پرسشی بخوان.



کتاب خوانی



- ۱- تازه ترین کتاب داستانی را که خوانده ای، نام ببر.
- ۲- کدام قسمت داستان برایت جالب بود، برای گروه خود، تعریف کن.



حکایت

راه سلامتی

روزی پزشکی نزد پیامبر (ص) رفت و گفت: مدتی است که مردم برای درمان، پیش من نمی آیند و من بی کار مانده‌ام. مگر چه اتفاقی در این شهر افتاده است؟
پیغمبر(ص) با مهربانی فرمودند: «مردم این شهر، تندرست و سالم هستند، زیرا به آنان چیزهایی را سفارش کرده‌ام و مردم هم به سفارش‌های من عمل می‌کنند».

پزشک پرسید: ای رسول خدا، چه سفارش‌هایی به مردم کرده‌اید؟
پیامبر گرامی(ص) فرمودند: «به مردم گفته‌ام، تا گرسنه نشده‌اند، چیزی نخورند.
هنگام گرسنگی نیز به اندازه بخورند و پیش از سیر شدن، دست از غذا بکشند».
پزشک، کمی به فکر فرو رفت و سپس گفت: آری، به راستی که راز تندرستی مردم، در همین است.
(باز نویسی شده از: گلستان سعدی، باب سوم)

* به نظر شما، چرا مردم آن شهر، همیشه تندرست و سالم بودند؟

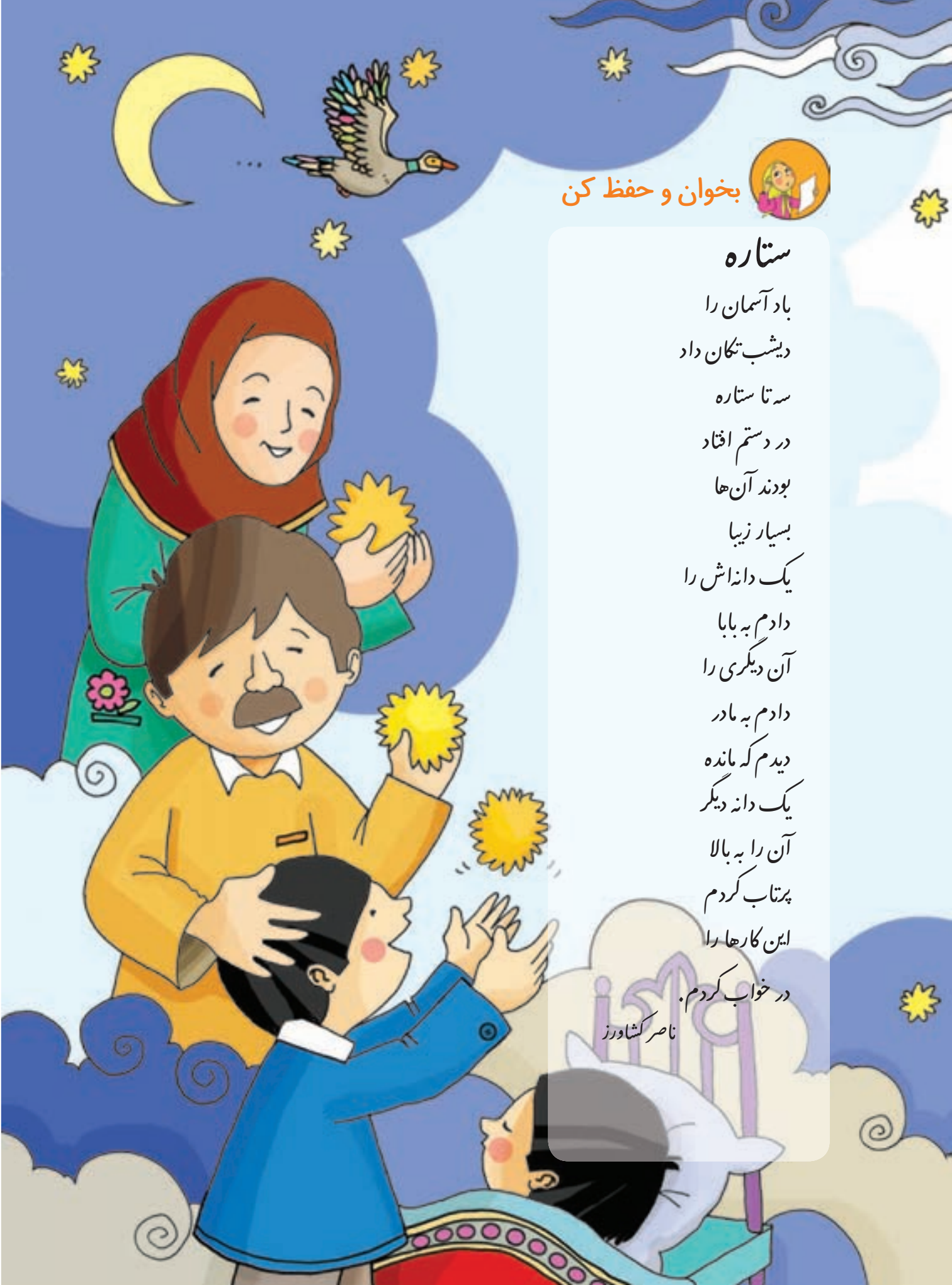




ستاره

باد آسمان را
دیشب تکان داد
سه تا ستاره
در دستم افتاد
بودند آن‌ها
بسیار زیبا
یک دانه‌اش را
دادم به بابا
آن دیگری را
دادم به مادر
دیدم که مانده
یک دانه دیگر
آن را به بالا
پرتاب کردم
این کارها را
در خواب کردم.

ناصر کشاورز





مدرسه‌ی خرگوش‌ها

بچه‌ی خرگوش‌ها منتظر معلم بودند. معلم با سبد هویج وارد شد، سلام کرد و پرسید:

«بچه‌ها، فکر می‌کنید چرا خدا به ما گوش داده است؟»

پشمالو دستش را بلند کرد و گفت: «برای این که صداها را بشنویم.»

آموزگار لبخند زد و پرسید: «اگر گوش نداشتیم، چه می‌شد؟»

دُم‌پنه‌ای جواب داد: «هیچ صدایی را نمی‌شنیدیم.»



بچه خرگوش‌ها در سکوت، منتظر
پرسش بعدی بودند که چشم قرمزی پرسید:
«اگر صداها را نمی‌شنیدیم، چه اتفاقی برای
ما می‌افتاد؟»

این بار، خاکستری جواب داد:
«خطرهایی برای ما پیش می‌آمد؛ مثلاً،
صدای روباه‌ها و شغال‌ها را نمی‌شنیدیم.»
برنی ادامه داد: «از خیلی چیزها هم
لذت نمی‌بردیم؛ مثل صدای پرندگانه‌ها و سرود
خواندن بچه‌ها.»

آموزگار ادامه داد: «پس داشتن



گوش‌های سالم خیلی مهم است. بچه‌ها، آیا می‌دانید چه باید بکنیم تا گوش‌های ما سالم بمانند؟
دُم‌پنبه‌ای جواب داد: «باید از آن‌ها خوب مواظبت کنیم و همیشه آن‌ها را تمیز نگه داریم.»
زنک مدرسه که به صدا درآمد، معلم گفت: «بچه‌ها، این هویج‌ها جایزه‌ی شماست که فکر کردید و پاسخ‌های خوبی دادید.»

چند دقیقه بعد، بچه‌ها هویج در دست، با خوش حالی از کلاس بیرون رفتند.



نگاه کن و بگو



درست، نادرست



- ۱- داشتن گوش‌های سالم، اهمّیت زیادی ندارد.
- ۲- اگر صدایی را نمی‌شنیدیم، خطرهایی برای ما پیش می‌آید.
- ۳- اگر گوش نداشتیم، از شنیدن صدای پرنده‌ها لذت نمی‌بردیم.
- ۴-

واژه‌سازی



به کلمه‌های قرمز هر دسته توجه کن، معنای آن‌ها مثل هم است.

این کلاس، تمیز است.
این کلاس، پاکیزه است.

آن کودک، خوش‌حال است.
آن کودک، شاد است.

او از بچه‌ها مراقبت می‌کند.
او از بچه‌ها مواظبت می‌کند.
او از بچه‌ها نگه‌داری می‌کند.

ماشین، آهسته می‌رود.
ماشین، آرام می‌رود.
ماشین، یواش می‌رود.

* حالا تو در کلمه‌های زیر، هم معنی‌ها را پیدا کن و بگو.
پاسخ - اول - تلاش - خیلی - جواب - آغاز - کوشش - بسیار

بیاموز و بگو



به این کلمه‌ها توجه کن.
لطفاً - حتماً - معمولاً - مثلاً - فعلاً
این شکل «ا» در پایان کلمه‌ها صدای «ن» می‌دهد.

حالا تو بگو



بازی، بازی، بازی



معلم، جمله یا ضرب‌المثلی را به یکی از اعضای گروه می‌دهد. اولین نفر همان جمله یا ضرب‌المثل را آهسته در گوش نفر دوم می‌گوید. نفر دوم همین کار را تکرار می‌کند و این کار تا آخرین نفر گروه تکرار می‌شود. سپس نفر آخر، جمله‌ای را که شنیده است، با صدای بلند برای بقیه می‌گوید.

نفر اول هر گروه پس از شنیدن جمله‌ی نفر آخر، باید بگوید که آن جمله، درست است یا نادرست.



تمیز باش و عزیز باش

حنایی حمام کردن و نظافت را دوست نداشت، همیشه پَرهایش پُر از گرد و خاک بود. پرنده‌های همسایه، همه از بوی بد او، ناراحت بودند و از دستش شکایت می‌کردند. یک روز حنایی داشت از کنار لانه‌ی پَرطلا رد می‌شد. ناگهان صدای پَرطلا به آسمان رفت و گفت: «وای، وای چه بوی بدی! چه شکلی! به من نزدیک نشو!»

خال خالی که همسایه‌ی او بود، گفت: «حنایی، تو چرا مثل همه، گودال آبی پیدا نمی‌کنی و خودت را در آن نمی‌شوئی؟»

حنایی، تنش را خاراند و گفت: «من دوست ندارم به حمام بروم، از شستن بدم می‌آید.»
حنایی، هر روز، به بازی می‌رفت و کثیف‌تر از روز قبل به لانه برمی‌گشت. بعد هم در لانه می‌نشست





و شروع می‌کرد به خاراندن تنش.

... کم کم پره‌های حنایی شروع کرد به ریختن. روزها می‌گذشت و پره‌های او، کم و کم تر می‌شد. خال خالی که همسایه و دوستش بود، خیلی غصه می‌خورد و به او می‌گفت: «حنایی جان! برو خودت را

بشوی. کم کم همه‌ی پرهایت می‌ریزد و زشت می‌شوی.»

اما حنایی به این حرف‌ها گوش نمی‌کرد، پس یک روز خال خالی، پرنده‌های همسایه را جمع کرد و ماجرا را برای آن‌ها تعریف کرد. پرنده‌ها نشستند و فکر کردند. فکر کردند و فکر کردند، تا این که راهی پیدا کردند.

همه با هم به لانه‌ی حنایی رفتند. بدون این که او بداند، فوراً او را با نوک‌هایشان بلند کردند و شروع کردند به پرواز کردن. حنایی هرچه تلاش می‌کرد و بال و پر می‌زد، فایده‌ای نداشت.

سرانجام به گودال آب رسیدند و حنایی را انداختند توی گودال. او خواست از گودال آب بیرون بیاید که دوستش خال خالی را روبه‌روی خودش دید.

حنایی دوباره خواست از گودال بیرون بیاید که خال خالی با صدای بلندی گفت: «به به، چه قدر خوشگل شدی، آفرین، حالا زود خودت را بشوی و بیا که همه منتظر تو هستند.»

حنایی با شنیدن این حرف، خودش را خوب شست. بعد هم به کمک پرنده‌های دیگر به لانه برگشت. حنایی وقتی دید همه با او مهربانی می‌کنند و به او آفرین می‌گویند، تصمیم گرفت که پس از این زود زود به حمام برود تا همیشه پاکیزه و بیش همه عزیز باشد.

❖ درک و دریافت

۱- در ابتدای داستان چرا همه از حنایی، دوری می‌کردند؟

۲- برای این که سالم و تندرست بمانی، چه کارهایی می‌کنی؟



فصل سوم

اخلاق فردی و اجتماعی





چوپان درست کار

روزی بود و روزگاری. مردی بود که گوسفندان زیادی داشت. او آدم درست کاری نبود. اما چوپانی داشت که از گوسفندهای او نگه داری می کرد و مرد درست کار و راست گویی بود. چوپان هر روز شیر گوسفندان را می دوشید و به خانگی صاحب گوسفندها می برد. او هم آب در آن می ریخت و شیر را دو برابر می کرد و به مردم می فروخت. چوپان هر بار او را نصیحت می کرد و می گفت: «این کار درست نیست» اما او به حرف های چوپان گوش نمی داد و لبخندی می زد و می گفت: «تو چوپانی ات را بکن و مزدت را بگیر!»

یک روز که چوپان، گوسفندان را به چرا بُرد، باران شدیدی شروع به باریدن کرد و سیل بزرگی به راه افتاد. چوپان برای نجات خود، بالای درختی رفت اما سیل همه ی گوسفندان را با خود بُرد. چوپان، هیچ کاری نتوانست بکند. ناچار، پیش صاحب گوسفندان رفت و گفت: «سیل گوسفندهای تو را برد.»

مرد گفت: «من باور نمی کنم، آخر این همه آب، ناگهان از کجا آمد؟»

چوپان گفت: «شنیده ای که می گویند قطره قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود. این سیل، همان آب هایی است که تو در شیر می ریختی و به مردم می فروختی.»

مرد با شنیدن حرف های چوپان در فکر فرو رفت.





درست، نادرست

- ۱- چوپان مرد درست کاری بود.
- ۲- چوپان هر بار صاحب گوسفندان را نصیحت می کرد.
- ۳- صاحب گوسفندان، در فکر فرو رفت.
- ۴-



گوشت کن و بگو

- ۱- چرا مرد با شنیدن پاسخ چوپان به فکر فرو رفت؟
- ۲- مَثَلِ «قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود»، یعنی چه؟
- ۳-



واژه سازی

چوپان هر روز شیر می دوشد.	←	چوپان هر شب شیر می دوشد.
زهرا از دبستان آمد.	←	علی به دبستان رفت.
برنده پایین درخت بود.	←	برنده بالای درخت بود.



حالات تو هم مانند نمونه های بالا، برای هر کلمه جمله ای بگو

- زیاد ←
- راست گو ←
- بزرگ ←

بیاموز و بگو



کلمه‌های زیر را بخوان.

بچه‌ها درخت‌ها گوسفندها	بچه درخت گوسفند
بچه‌ها یعنی، چند بچه درخت‌ها یعنی، چند درخت گوسفندها یعنی، چند گوسفند	

حالا تو بگو



.....	میوه‌ها یعنی،
.....	گل‌ها یعنی،
.....	خانه‌ها یعنی،
.....	کوچه‌ها یعنی،

پیداکن و بگو



- ۱- کلمه‌هایی که حرف «ص» یا «ط» دارند.
- ۲- کلمه‌هایی را که با «ها» جمع بسته شده‌اند.
- ۳-

بازی و نمایش



بخوان و بیندیش «تمیز باش و عزیز باش» را به صورت نمایش اجرا کنید.



احوال پرسی

پروانه از گل

احوال پرسید.

گل گفت: خوبم.

پروانه خرید

گل، باز ترشد

باناز خوابید.

پروانه دورش

آرام رقصید.

محمود کیانوش



کوشا و نوشا

دو پرنده‌ی کوچک در جنگلی زندگی می‌کردند. اسم یکی از آن‌ها «کوشا» و اسم دیگری «نوشا» بود. آن‌ها شبیه هم بودند و همیشه با هم پرواز می‌کردند. روزی پدر و مادرشان به آن‌ها گفتند: «شما دیگر بزرگ شده‌اید. غیر از بازی کردن باید چیزهای دیگری هم یاد بگیرید.»

کوشا و نوشا، خوش حال شدند و پروازکنان، لانه‌شان را ترک کردند. آن‌ها در راه، دارکوبی را دیدند. دارکوب، پرنده‌ی دانای جنگل بود. کوشا و نوشا از او خواستند کمی از علم و دانایی خود به آن‌ها بیاموزد. دارکوب گفت: «بسیار خوب، اما کار ساده‌ای نیست. شما باید سال‌ها تلاش کنید تا دانا شوید.» کوشا و نوشا قبول کردند. دو سال گذشت. کوشا به آموختن ادامه داد اما نوشا از آموختن خسته شد. او دلش می‌خواست



آزاد باشد، بازی کند و از این شاخه به آن شاخه پرد.
برای همین، یک روز پرواز کرد و از آن جا
رفت.

نوشادر راه به هُدْهَدی رسید که پاکیزه، راست گو،
امانت دار و مهربان بود. از هُدْهَد خواست تا این
چیزهای خوب را به او یاد بدهد.

هُدْهَد قبول کرد که به او آموزش بدهد. دو سال
نگذشته بود که نوشا از این کار هم خسته شد و از پیش
هُدْهَد رفت.

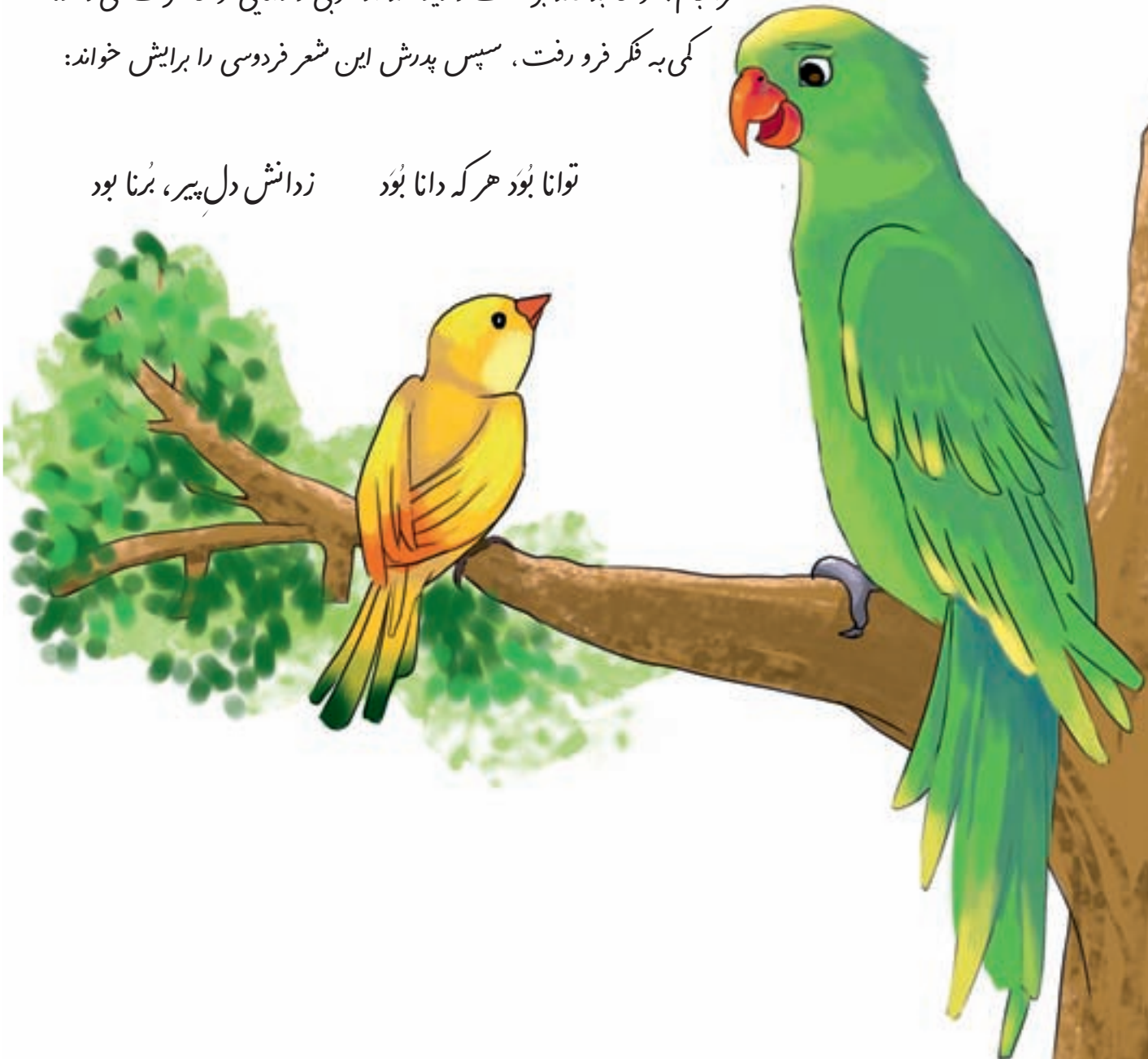
این بار به طوطی سخن گو رسید و از او خواست
خوب حرف زدن را به او یاد بدهد. طوطی گفت:



«بسیار خوب اما تو باید اول خوب دیدن و خوب گوش کردن را یادگیری و تمرین کنی، تا بتوانی خوب سخن بگویی. این کار، چند سال طول می کشد.»

نوشا قبول کرد ولی هنوز یک سال نگذشته بود که از آموختن خسته شد. برای همین، یک روز پروازکنان از پیش طوطی رفت. او تصمیم گرفته بود، پیش پدر و مادر پیرش برگردد. سرانجام، نوشابه لانه برگشت و دید همه از خوبی و دانایی کوشا حرف می زنند. کمی به فکر فرو رفت، سپس پدرش این شعر فردوسی را برایش خواند:

توانا بُود هر که دانا بُود زدانش دل پیر، بُرنا بود





درست، نادرست

- ۱- نوشا از هدیه چیزهای خوب را یاد گرفت.
- ۲- دارکوب به «پرنده گفت» شما باید سالها تلاش کنید.
- ۳- کوشا خوب سخن گفتن را از طوطی آموخت.
- ۴-



گوش کن و بگو

- ۱- چرا کوشا و نوشا لانهشان را ترک کردند؟
- ۲- چرا نوشا در کارهایش موفق نبود؟
- ۳- دوست داری مثل کدام پرنده باشی، چرا؟
- ۴-



واژه سازی

- در کلمه های خندان، خندیدن، لبخند، خنده رو و خوش خنده، کلمه ی «خند»، مشترک است.
- در کلمه های کوشا، کوشش، کوشیدن و می کوشد، کلمه ی «کوش» مشترک است.
- در کلمه های پرواز، پروازکنان، پریدن و پرنده، کلمه ی «پر» مشترک است.



حالا تو بگو

در هر دسته، کلمه ی مشترک کدام است.

می خواست خواستگاری خواستن	گیاه خوار گوشت خوار علف خوار	سخن گو سخن ران سخن چین	دانش آموز نوآموز هنرآموز
---------------------------------	------------------------------------	------------------------------	--------------------------------



بیاموز و بگو

وقتی این کلمه‌ها را می‌خوانید، در آخر آن‌ها صدای «ا» می‌شنوید.
گذشته، یک مرتبه، آهسته، شاخه، سایه، دوباره، شکوفه، پرند
وقتی این کلمه‌ها را می‌خوانید در آخر آن‌ها صدای «ه» می‌شنوید.
ماه، کوه، راه، چاه، شبیه، مه، گروه، سیاه



پیداکن و بگو

- ۱- کلمه‌هایی را که نشانه‌های «ه ه» در آخر آن‌ها صدای «ا» می‌دهد.
- ۲- کلمه‌هایی را که نشانه‌های «ه ه» در آخر آن‌ها صدای «ه» می‌دهد.
- ۳-



کتاب خوانی

- ۱- بیش‌تر دوست داری درباره‌ی چه چیزهایی مطالعه کنی؟
- ۲- برای آن که یک کتاب، نوشته شود و به دست شما برسد، چه کسانی باید با هم همکاری کنند؟



حکایت

خوش اخلاقی

در زمان‌های کهن، مردی بود که اخلاق خوبی نداشت و برای هر چیز کوچکی خشمگین می‌شد و فریاد می‌کرد و همه از او دوری می‌کردند، ولی بعد پشیمان می‌شد و دلش می‌خواست، خوش اخلاق باشد اما نمی‌دانست چه کار کند.

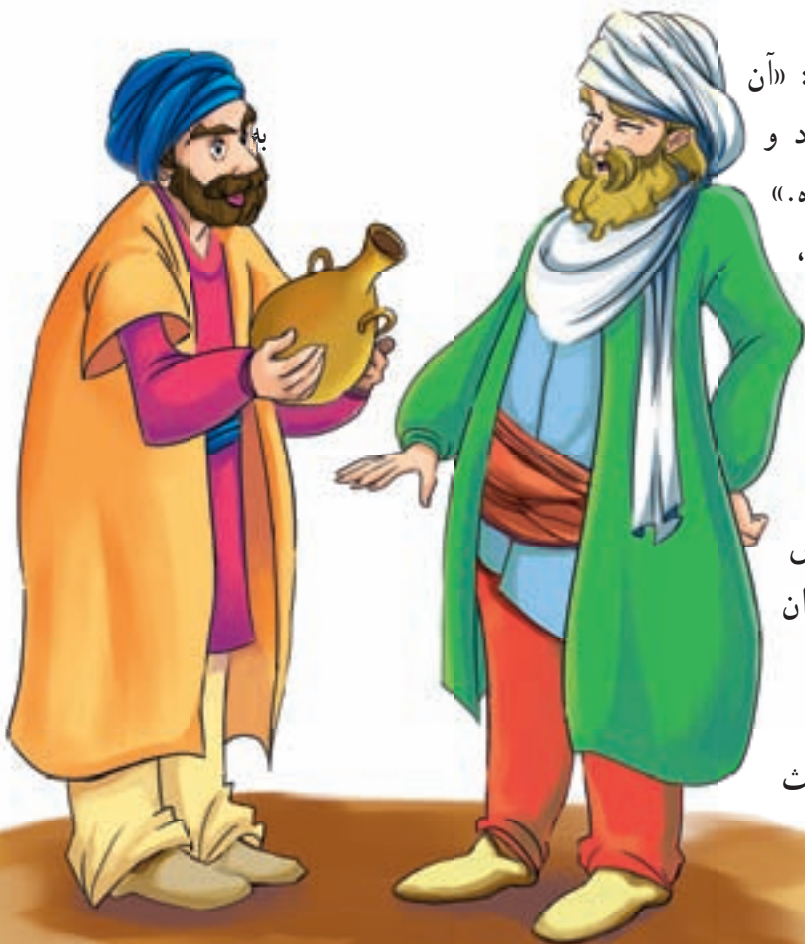
یکی از دوستانش که پزشک بود، به او گفت: «من دارویی می‌دهم که این رفتار ناپسند و اخلاق بد شما را درمان کند.»

روز بعد پزشک، کوزه‌ای پر از آب برای او فرستاد و نوشت: هر وقت خشمگین شدی، از این دارو، کمی بنوش.

آن مرد مدتی این دستور را اجرا کرد و دید دیگر مانند گذشته، خشمگین نمی‌شود و اخلاقیش بهتر شده است.

روزی، نزد دوستش رفت و گفت: «آن دارویی که به من دادی خیلی خوب بود و به زودی تمام می‌شود، باز کمی از آن به من بده.»
پزشک خندید و گفت: «در آن کوزه، چیزی جز آب نبود و اگر فکر می‌کنی اخلاق و رفتار شما، خوب و درمان شده، برای آن است که هر وقت خشمگین می‌شدی برای نوشیدن آن کمی وقت لازم بود و صبر می‌کردی و همان صبر و آرامش اندک، خشم شما را از بین برد و اکنون خندان و خوش اخلاق شده‌ای.»

* به نظر شما چه چیزی باعث خوش اخلاقی آن مرد شده است؟



دوستان ما

■ چه گندم‌های زرد فشنگی! این‌ها را چه کسی کاشته است؟
کشاورز؛ همان کشاورز کوشایی که دوست ماست.



■ چه نان گرم و خوش مزه‌ای! چه کسی آن را بخته است؟
نانوا؛ همان نانواي سحرخیزی که دوست ماست.



■ چه کوچه‌ها و خیابان‌های پاکیزه‌ای!
چه کسی آن‌ها را تمیز و پاکیزه کرده است؟
رنگر؛ همان رنگر زحمتکش و مهربانی که دوست ماست.





■ چه خانه‌های راحت و زیبایی! این خانه‌ها را چه کسی ساخته است؟

بنا؛ همان بنای پرکاری که دوست ماست.

■ چه باغ‌های سرسبز و چه گل‌های خوش رنگی! این درخت‌ها و گل‌ها را در این باغ‌ها، چه کسی کاشته است؟

باغبان؛ همان باغبان پر تلاشی که دوست ماست.

■ چه خیابان‌های منظمی! چه رفت و آمد مرتبی! این

نظم و ترتیب را در خیابان‌ها، چه کسی ایجاد کرده است؟
مأمور راهنمایی و رانندگی؛ همان مأموری که دوست

ماست.

■ چه کلاس شاد و با نشاطی! چه دانش‌آموزان

دوست داشتنی و سخت‌کوشی!

این گل‌های شاداب را چه کسی پرورش داده است؟

معلم؛ همان معلم مهربان و دانایی که دوست ماست.

■ این دوستان خوب و چیزهای قشنگ را چه کسی

آفریده است؟





درست، نادرست

- ۱- رفتگر، مدرسه‌ی ما را تمیز می‌کند.
- ۲- دانش‌آموزان پرتلاش و مهربان را، معلم پرورش داده است.
- ۳- این خانه‌های گرم و راحت را کشاورز کوشا ساخته است.
- ۴-



گوش کن و بگو

- ۱- از چه کسانی یا از چه راه‌هایی می‌توانیم پاسخی مناسب، برای پرسش‌هایمان پیدا کنیم؟
- ۲- به جز دوستانی که در این درس با آن‌ها آشنا شدیم، چه کسان دیگری دوستان ما هستند؟
- ۳- چگونه از خدا، برای چیزهای خوب و قشنگی که آفریده است، سپاس‌گزاری می‌کنی؟
- ۴-



واژه‌سازی

- الف) کی، چی می‌فروشد؟
 شیرینی فروش، شیرینی می‌فروشد.
 سبزی فروش، سبزی می‌فروشد.
- ب) کی، چی می‌سازد؟
 به کسی که دارو می‌سازد، داروساز می‌گویند.
 به کسی که آهنگ می‌سازد، آهنگ‌ساز می‌گویند.



حالا تو بگو

به کسی که کفش می‌دوزد، می‌گویند.
به کسی که پارچه می‌فروشد، می‌گویند.
کلیدساز یعنی،

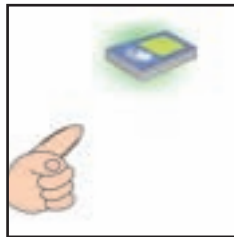
بیاموز و بگو



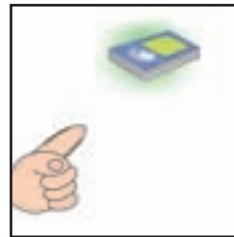
همین کتاب



این کتاب



همان کتاب



آن کتاب

این کتاب، یعنی کتابی که نزدیک است.
آن کتاب، یعنی کتابی که دور است.
همین کتاب، یعنی کتابی که نزدیک است.
همان کتاب، یعنی کتابی که دور است.

پیداکن و بگو



- ۱- کلمه‌هایی که نشانه‌های «ه ه» در آن‌ها صدای «ا» می‌دهد.
- ۲- کلمه‌هایی که نشانه‌های «ط یا ظ» دارند.
- ۳-

بازی، بازی، بازی



- دانش‌آموزی از روی درس بخواند و بقیه‌ی هم‌کلاسی‌هایش با شنیدن کلمه‌هایی که
- ۱- نشانه‌ی «ح» دارند، دست بزنند.
 - ۲- نشانه‌ی «ت» دارند، هورا بکشند.
 - ۳-



مورچه اشک ریزان، چرا اشک ریزان؟

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. در یک ده کوچک، پیرزنی زندگی می کرد که نان می پخت؛ چه نان های خوش مزه ای! وقتی بوی نان های خاله پیرزن در هوا می پیچید، همه، از پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچه ها، از کلاغ ها، گنجشک ها و جوجه ها گرفته تا مورچه ها، خوش حال می شدند؛ چه قدر خوش حال!

یک روز مثل همیشه، خاله پیرزن آرد را خمیر کرد و تنور را روشن، اما تا آمد نان را به تنور بچسباند، نان از دستش افتاد توی تنور. خاله پیرزن خم شد تا نان را بردارد. باز هم خم شد؛ آن قدر خم شد که فقط پاهایش از تنور بیرون ماند.

مورچه ای از آن جا می گذشت. پاهای خاله پیرزن را دید. فکر کرد خاله پیرزن توی تنور افتاده است. گریه و زاری کرد؛ چه گریه ای و فریاد کشید: «خاله به تنور، خاله به تنور.»

گنجشکی از آن جا می گذشت. مورچه را دید که مثل ابر بهار گریه می کند. پرسید: «مورچه اشک ریزان، چرا اشک ریزان؟»



مورچه گفت: «خاله به تنور، مورچه اشک ریزان.»
 گنجشک این را که شنید، ناراحت شد؛ چه قدر ناراحت! از غم و غصه پرهایش ریخت. گنجشک
 پرزد و روی یک درخت نشست و جیک جیک کرد؛ آن هم چه جیک جیکی!
 درخت دید پره‌های گنجشک ریخته است. از گنجشک پرسید: «گنجشک پَر ریزان، چرا
 پَر ریزان؟»

گنجشک گفت: «خاله به تنور، مورچه اشک ریزان، گنجشک پَر ریزان.»
 درخت این را که شنید، ناراحت شد؛ چه قدر ناراحت! از غم و غصه برگ‌هایش ریخت.
 پیرمرد ماست فروشی که در کنار دیوار ماست می‌فروخت، صدای ناله‌ی درخت را شنید و گفت:
 «درخت برگ ریزان، چرا برگ ریزان؟»

درخت ناله کرد و گفت: «خاله به تنور، مورچه اشک ریزان،
 گنجشک پَر ریزان، درخت برگ ریزان.»
 پیرمرد این را که شنید، دلش پُر از غم و غصه شد؛ چه
 غم و غصه‌ای! از غم و غصه ماست‌هایش را ریخت روی سر
 و صورتش.

از آن طرف، خاله پیرزن نانی را که توی تنور افتاده
 بود، بیرون آورد. بعد نان‌هایش را پخت و چند تا از
 آن‌ها را برداشت تا پیش پیرمرد ماست فروش ببرد و
 ماست بگیرد. توی راه، پیرمرد را دید که با سر و روی
 ماستی می‌دود؛ آن هم چه دویدنی! پیرزن فریاد زد: «بابا ماست
 به‌رو، چرا ماست به‌رو؟»

پیرمرد تا خاله پیرزن را دید، فریاد زد: «خاله پیرزن،
 مگر توی تنور نیفتاده بودی؟ تو که صحیح و سالمی!»



خاله پیرزن گفت: «معلوم است که صحیح و سالمم! مگر قرار بود توی تنور بیفتم؟»
پیرمرد خوش حال شد؛ چه قدر خوش حال! ماست‌ها را از سر و صورتش پاک کرد و فریاد زد: «خاله پیرزن که سالم است، نسوخته است.»

مورچه و گنجشک و درخت تا حرف‌های پیرمرد را شنیدند و خاله پیرزن را دیدند، خوش حال شدند؛ چه قدر خوش حال!

خبر توی ده پیچید. همه، از پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچه‌ها، از گنجشک‌ها گرفته تا مورچه‌ها به خانه‌ی خاله پیرزن رفتند. از نان‌های خوش مزه‌اش خوردند و به اشتباه مورچه خندیدند؛ چه خنده‌هایی!

❖ درک و دریافت

- ۱- وقتی مورچه پاهای خاله پیرزن را لبه‌ی تنور دید، چه کرد؟
- ۲- وقتی خبر سلامتی خاله پیرزن در ده پیچید، چه اتفاقی افتاد؟





فصل چہارم

دینی





از همه مهربان‌تر

یک روز از مادرم پرسیدم: «دعا یعنی چه؟»
مادرم گفت: «دعا یعنی، حرف زدن با خدا. در موقع دعا با خدا سخن
می‌گوییم و از او یاری می‌خواهیم.»



وقتی فهمیدم دعا یعنی چه، تصمیم گرفتم که من هم دعا کنم. چون خیلی کارها هست که باید از خدا بخواهم در انجام دادن آن‌ها مرا یاری کند. من دعا می‌کنم که پدر و مادرم همیشه سالم باشند. دعا می‌کنم پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌های مهربان پیش ما باشند؛ چون بازی کردن و حرف زدن با آن‌ها را خیلی دوست دارم. روزی از مادرم پرسیدم:

«چرا همه پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها را دوست دارند؟»

مادرم گفت: «چون آن‌ها بسیار مهربان هستند، همه را دوست دارند و به همه محبت می‌کنند.»

خدا کسانی را که به دیگران محبت و مهربانی کنند، دوست دارد.

خدایا! تو از همه مهربان‌تر هستی. من می‌دانم که تو انسان‌های مهربان را دوست داری. پس همیشه سعی می‌کنم با هم‌کلاسی‌هایم و حتی بچه‌های کوچک‌تر از خودم مهربان باشم تا تو مرا بیش‌تر دوست بداری!



درست، نادرست

- ۱- ما در دعا با خدا درد دل می کنیم.
- ۲- همه، آدم های مهربان را دوست دارند.
- ۳- ما فقط برای خودمان دعا می کنیم.
- ۴-

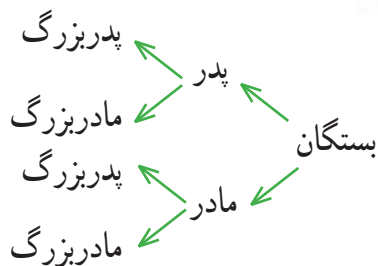


گوش کن و بگو

- ۱- دعا یعنی چه؟
- ۲- چرا خدا را شکر می کنیم؟
- ۳- چه کارهایی می توانی انجام دهی تا خدا تو را بیش تر دوست داشته باشد؟
- ۴-



واژه سازی



حالا تو بگو

..... خاله

.....

..... دختری دایی

.....

..... پسر عمو

.....

..... عمو

.....



بیاموز و بگو

به این کلمه‌ها توجه کن :

کبری، عیسی، مصطفی، یحیی، مجتبی، مرتضی. حرف «ی» در پایان این کلمه‌ها صدای «آ» می‌دهد.

حالا بگو چه کلمه‌ای در درس به کار رفته است که حرف «ی» در آخر آن صدای «آ» می‌دهد.



پیداکن و بگو

۱- کلمه‌هایی را که «جمع ع» دارند، از درس پیدا کن و بگو.

۲- جمله‌ای که علامت «!» دارد.

۳-



بازی و نمایش (بدون کلام یا پانتومیم)

- چند نفر از دانش‌آموزان، هر یک از موارد زیر را به صورت نمایش بی‌کلام، نشان دهند و سایر دانش‌آموزان موضوع نمایش را حدس بزنند.
- چند پرنده را که آب و دانه می‌خورند و از خدا تشکر می‌کنند.
- کودکی در حال دعا کردن.
- پیرزن یا پیرمردی در حال دعا.

بخوان و حفظ کن



مثل یک رنگین کمان

شاپرک آمد کنار پنجره
روی شیشه، مثل برگی دیده شد
دست بردم تا بگیرم، او پرید
برگی انگار از درختی چیده شد
شاپرک باز آمد و آن جا نشست
بال رنگارنگ خود را باز کرد
آفتاب مهربان چون مادری
بالهای نازکش را ناز کرد
پشت شیشه، آفتاب مهربان
می درخشید از میان آسمان
دیده می شد بالهای شاپرک
روی شیشه مثل یک رنگین کمان
جعفر ابراهیمی «شاهد»



همکاری

حضرت محمد (ص) و یارانش از شهری به شهر دیگری می‌رفتند. در راه خسته شدند. ایستادند تا کمی استراحت کنند و غذایی بخورند.

یکی از یاران گفت: «من حاضرم که غذا درست کنم.»

دیگری گفت: «من هم آب می‌آورم.»

به این ترتیب، هر یک از یاران، انجام کاری را پذیرفتند.

حضرت محمد (ص) فرمود: «من هم هیزم جمع می‌کنم و می‌آورم.»

همراهان گفتند: «شما استراحت کنید.»

ولی حضرت محمد (ص) نپذیرفت و گفت: «من هم مثل یکی از شما هستم، در سفر همه باید همکاری

کنیم.»

* به نظر شما، چرا پیامبر (ص) پیشنهاد دوستانش را نپذیرفت؟



زیارت



زینب داخل حرم ایستاده بود. چلچراغ‌های بزرگ همه جا را نورباران کرده بودند. بوی گلاب می‌آمد. همه، دعای خواندند.

زینب هم داشت زیر لب، دعای کرد که مادرش با مهربانی دست برشانه‌اش گذاشت و گفت: «قبول باشد! بیا برویم و کبوترهای حرم را تماشا کنیم.» آن وقت دست او را گرفت و آن دو با هم از میان جمعیت بیرون رفتند.

زینب، ده‌ها کبوتر را دید که گوشه‌ای جمع شده بودند و دانه برمی‌چیدند. او از زیر چادرش، مقداری گندم بیرون آورد و گفت: «مادر، دوست دارم هر وقت به مشهد می‌آیم، به کبوترهای امام رضا (ع) دانه بدهم. این گندم‌ها را مادر بزرگ برایم خریده است.» بعد دانه‌ها را به آرامی بر زمین پاشید.

کبوترها دسته‌دسته به زینب نزدیک شدند. زینب می‌خواست از خوش حالی بال دربیادرد. چیزی



نگذشت که صدای اذان از گل دسته‌ها بلند شد.
مادر گفت: «زینب جان، اذان مغرب را گفتند. بهتر است به وضوخانه برویم، وضو بگیریم و نمازمان
را اول وقت بخوانیم.»
زینب نماز خواندن در حرم امام رضا (ع) را هرگز فراموش نمی‌کند.



درست، نادرست

- ۱- زینب بیرون حرم ایستاده بود.
- ۲- زینب ده‌ها کبوتر را دید که گوشه‌ای جمع شده بودند.
- ۳- صدای اذان صبح از گل‌دسته‌ها بلند شد.
- ۴-



گوش کن و بگو

- ۱- چرا زینب با خودش دانه آورده بود؟
- ۲- زینب و مادرش پس از شنیدن صدای اذان چه کردند؟
- ۳- آن‌ها چه موقع در حرم بودند؟
- ۴-



واژه‌سازی

- وضوخانه یعنی، جایی که در آن وضو می‌گیرند.
نمازخانه یعنی، جایی که در آن نماز می‌خوانند.
گل‌خانه یعنی، جایی که در آن گل نگه می‌دارند.



حالا تو بگو

- داروخانه
- آشپزخانه
- چاپ‌خانه



بیاموز و بگو

دقت کن :

من دعای کردم.
 تو دعای کردی.
 او دعای کرد.
 ما دعای کردیم.
 شما دعای کردید.
 آن ها دعای کردند.

من دعا کردم.
 تو دعا کردی.
 او دعا کرد.
 ما دعا کردیم.
 شما دعا کردید.
 آن ها دعا کردند.



پیداکن و بگو

- ۱- کلمه هایی را که «می» دارند.
- ۲- کلمه هایی را که یکی از نشانه های «غ غ غ غ» یا «ذ» دارند.
- ۳-



کتاب خوانی

- ۱- از کتاب هایی که تا به حال خوانده ای، کدام بهتر بود؟ چرا؟
- ۲- از آن کتاب ها چه چیزهایی یاد گرفتی؟



کی بود؟ کی بود؟

ننه گلی در خانه نبود. سوگلی که تنها مانده بود، اطرافش را نگاه کرد. کم کم حوصله اش سر رفت. بعد فکری کرد و با خود گفت: «خوب است اتاق را برای ننه جانم، ننه‌ی مهربانم، تمیز کنم تا وقتی برمی‌گردد خوش حال شود.» آن وقت شروع به کار کرد. این جا را جارو کشید، آن جا را جارو کشید. بعد هم رفت تا طاقچه را دستمال بکشد که ناگهان دستش به کاسه‌ی چینی خاله نگین خورد. کاسه افتاد و شکست. سوگلی به تکه‌های کاسه نگاه کرد و خیلی غصه خورد. خاله نگین دیروز این کاسه را پراز آس کرده و برایش فرستاده بود. به قول مادر، کاسه امانت بود. سوگلی تندتند تکه‌های کاسه را جمع کرد و یک گوشه پنهان کرد تا وقتی مادر می‌آید، آن‌ها را نبیند و با او دعوا نکند. در این فکر بود که ننه گلی از راه رسید. سوگلی سلام کرد. بعد هم دوید و بالای پله نشست تا ننه جاننش او را نبیند. می‌ترسید اگر او را نگاه کند همه چیز را بفهمد. در این وقت صدایی شنید. سرش را بالا گرفت و روی دیوار، خروس خاله نگین را دید. خروس هم سوگلی را دید و فهمید که برای او اتفاقی افتاده است. پس بالش را به هم زد؛ نوکش را باز کرد و گفت: «سوگلی، لُپت گلی، قوقولی قوقو، قوقولی قوقو! خنده‌ی رو لب ت کو؟»

سوگلی، خروس را دید ولی چیزی نگفت. آهی کشید و سرش را پایین انداخت. خروس هم ناراحت شد و همان بالا روی دیوار نشست. نه بال زد و نه قوقولی قوقو کرد. کلاغی که داشت توی آسمان پرواز می‌کرد، خروس را روی دیوار دید. پایین پرید. روی درخت نشست و گفت: «تاجت چین چین، بالت رنگین، چرا نوکت را بستنی؟ چرا این جا نشستی؟»

خروس به سوگلی اشاره کرد. کلاغ به سوگلی نگاه کرد. بعد، صدایش را بلند کرد و گفت: «سوگلی، لُپت



گُلی، قار و قار و قار، چرا نشستی غُصّه دار؟»

سوگلی به کلاغ نگاه کرد ولی چیزی نگفت. دوباره آهی کشید و سرش را پایین انداخت. کلاغ هم مثل خروس ناراحت شد. همان جا روی درخت نشست. نه بال زد و نه قار قار کرد. گنجشکی پرید و پرید. به خانه‌ی ننه گلی رسید. دور حیاط چرخید ولی دانه‌ای ندید. روی درخت پرید. کلاغ را دید. کنارش نشست و گفت: «ای بال سیاه قار قاری، امروز چرا غُصّه داری؟»

کلاغ به سوگلی اشاره کرد. گنجشک به سوگلی نگاه کرد و گفت: «سوگلی، لُپت گُلی جیک و جیک و جیک! برایم بکن خنده‌ای کوچیک.»

سوگلی به گنجشک نگاه کرد. باز هم خواست آه بکشد و سرش را پایین بیندازد که کلاغ و خروس و گنجشک با هم گفتند: «سوگلی، حرف بز؛ شاید ما بتوانیم کاری کنیم که تو این قدر غُصّه نخوری.» سوگلی سرش را بالا گرفت و گفت: «راست می‌گویید؟!» همه گفتند: «بله»

سوگلی گفت: «آدم طاقچه را دستمال بکشم، کاسه‌ی خاله نگین که روی طاقچه بود، افتاد و شکست. نه یک تکه، نه دو تکه، صد تکه شد. حالا نمی‌دانم جواب خاله نگین را چه بدهم!» گنجشک فکری کرد و بعد با خوش حالی گفت: «به خاله نگین بگو پنجره باز بود، گنجشک پرید، به اتاق آمد. این طرف پرید، آن طرف پرید. بعد رفت بالای طاقچه بنشیند تا توی کاسه را ببیند، بالش به کاسه خورد. کاسه افتاد و شکست.»

سوگلی خندید. یک پله پایین آمد. گنجشک را بغل کرد و بوسید. آمد پایین برود اما ایستاد. خنده از روی لبش پرید و به گنجشک گفت: «ولی تو که به اتاق نیامدی. تو که روی طاقچه نشستی. تو که کاسه را شکستی. من بودم و من شکستم.»

سوگلی این را گفت و همان جا نشست. کلاغ که روی پله‌ی پایین بود، گفت: «به خاله نگین بگو کلاغ آمد، پرید و پرید. به طاقچه رسید. یک تکه نان توی کاسه بود. نوک زد نان را بردارد که کاسه افتاد و شکست.» سوگلی باز هم خوش حال شد و خندید. یک پله پایین آمد و کلاغ را بوسید. می‌خواست یک پله‌ی دیگر پایین برود که ایستاد و به کلاغ گفت: «ولی تو که توی اتاق نپریدی. کاسه‌ی خاله نگین را ندیدی. توی کاسه نانی نبود. کاسه را تو شکستی. من بودم و من شکستم.»

سوگلی این را گفت و همان جا نشست. خروس خاله نگین که تا حالا ساکت بود، بالش را به هم زد و گفت: «سوگلی، به خاله نگین بگو در باز بود. خروس از لب دیوار پرید. دوید و دوید، به اتاق رسید. کاسه را روی طاقچه دید. بالای طاقچه پرید. ناگهان کاسه افتاد و شکست.»

سوگلی به خروس نگاه کرد. خوش حال شد. خندید و پایین پرید. به پله‌ی آخر رسید. خروس را بغل کرد و بوسید. بعد هم به طرف در رفت تا پیش خاله نگین برود و بگوید که خروس کاسه را شکسته است ولی تا به در

رسید، خنده از لبش پرید. ایستاد و گفت: «تاج تو چین چین، بال تو رنگین، تو که به اتاق نیامدی، کاسه‌ی خاله نگین را ندیدی و آن را نشکستی. من بودم و من شکستم. نه این را می‌گویم، نه آن را.»
 گنجشک و کلاغ و خروس گفتند: «پس چه می‌گویی؟»
 سوگلی گفت: «می‌گویم خاله نگین جان! خاله‌ی مهربان! اتاق را جارو می‌کردم. خواستم طاقچه را دستمال بکشم که دستم به کاسه‌ی شما خورد. کاسه‌ی شما غلتید، افتاد و شکست.»



ننه گلی که همه چیز را دیده و شنیده بود، از اتاق بیرون آمد. سوگلی را صدا زد. سوگلی دوید. از پله‌ها بالا رفت. توی دست ننه گلی دو تا شاخه‌ی گل بود. یکی را به سوگلی داد و گفت: «این برای دخترم سوگلی که دوست دارد راست بگوید. این هم برای خاله نگین که سوگلی خانم برایش بیرد و از او معذرت خواهی کند.»
 سوگلی خندید. با شاخه‌ی گل از پله‌ها پایین آمد تا به خانه‌ی خاله نگین برود و همه چیز را بگوید. گنجشک بالای سرش پرید و گفت: «جیک و جیک و جیک، آفرین!»
 کلاغ هم پرید و گفت: «قار و قار و قار، صد آفرین.»
 خروس هم پرزد و نشست بالای دیوار و گفت: «قوقولی قوقو! هزار آفرین به دختر خوب و نازنین.»

❖ درک و دریافت

- ۱- کاسه‌ی خاله نگین، چرا شکست؟
- ۲- اگر تو با چنین مشکلی رو به رو شوی، چه می‌کنی؟



فصل پنجم

هنر و ادب





هنرمند

دیشب من سرگرم نقاشی کردن بودم که پدرم گفت: «من دوست دارم فرزندم هنرمند باشد؛ یک هنرمند

خوب.»

من با خوش حالی گفتم: «پس من برای این که هنرمند باشم، سعی می‌کنم نقاشی کردن را خیلی خوب

یاد بگیرم.»



پدرگفت: «دخترم هر کاری که بادقت و فکر انجام گیرد، هنر است، مثلاً تو اگر بتوانی سفالگر بشوی و با گل چیزهای زیبا بسازی، هنرمندی. قالی بافی هم هنر است. عکاسی هم هنر است؛ پس برای این که بتوانی یک عکس خوب بگیری، باید هنرمند باشی.»



فرزندم، هنرمند باید خوب فکر کند. بادقت به همه چیز نگاه کند و صبر و حوصله داشته باشد تا در کارهایش موفق شود.



گوش کن و بگو



- ۱- به چه کسی هنرمند می گویند؟
- ۲- کدام هنرها با تصویر سروکار دارند؟
- ۳- کدام یک از هنرها را بیش تر دوست داری؟ چرا؟
- ۴-

درست، نادرست



- ۱- سفالگر با گل چیزهای زیبا می سازد.
- ۲- عکاس با دوربین عکس می گیرد.
- ۳- پدرم گفت: «فقط نقاش ها هنرمندند.»
- ۴-

واژه سازی



<div style="border: 1px solid black; padding: 5px; width: fit-content; margin: 0 auto;">آهنگ</div> <div style="display: flex; justify-content: center; gap: 10px; margin: 5px 0;"> <div style="border: 1px solid black; padding: 5px;">سرود</div> <div style="border: 1px solid black; padding: 5px;">موسیقی دان</div> </div> <div style="text-align: center;">.....</div>		<div style="border: 1px solid black; padding: 5px; width: fit-content; margin: 0 auto;">قلم مو</div> <div style="display: flex; justify-content: center; gap: 10px; margin: 5px 0;"> <div style="border: 1px solid black; padding: 5px;">رنگ</div> <div style="border: 1px solid black; padding: 5px;">نقاش</div> </div> <div style="text-align: center;">.....</div>	
<div style="border: 1px solid black; padding: 5px; width: fit-content; margin: 0 auto;">سینما</div> <div style="display: flex; justify-content: center; gap: 10px; margin: 5px 0;"> <div style="border: 1px solid black; padding: 5px;">تئاتر</div> <div style="border: 1px solid black; padding: 5px;">بازیگر</div> </div> <div style="text-align: center;">.....</div>		<div style="border: 1px solid black; padding: 5px; width: fit-content; margin: 0 auto;">دوربین</div> <div style="display: flex; justify-content: center; gap: 10px; margin: 5px 0;"> <div style="border: 1px solid black; padding: 5px;">فیلم</div> <div style="border: 1px solid black; padding: 5px;">عکاس</div> </div> <div style="text-align: center;">.....</div>	
<div style="border: 1px solid black; padding: 5px; width: fit-content; margin: 0 auto;">نخ</div> <div style="display: flex; justify-content: center; gap: 10px; margin: 5px 0;"> <div style="border: 1px solid black; padding: 5px;">نقشه</div> <div style="border: 1px solid black; padding: 5px;">فرش باف</div> </div> <div style="text-align: center;">.....</div>		<div style="border: 1px solid black; padding: 5px; width: fit-content; margin: 0 auto;">گل</div> <div style="display: flex; justify-content: center; gap: 10px; margin: 5px 0;"> <div style="border: 1px solid black; padding: 5px;">چرخ سفالگری</div> <div style="border: 1px solid black; padding: 5px;">سفالگر</div> </div> <div style="text-align: center;">.....</div>	

بیاموز و بگو



- | | | |
|----------------------|---|------------------|
| من هنرمند خواهم شد. | ← | من هنرمندم |
| او نقاشی خواهد کشید. | ← | او نقاشی می کشد. |
| از پدرم خواهم پرسید. | ← | از پدرم پرسیدم. |
| علی عکاس خواهد شد. | ← | علی عکاس است. |

حالا تو بگو



- | | | |
|-------|---|---------------------|
| | ← | من می آیم. |
| | ← | او رفت. |
| | ← | پروانه نشست. |
| | ← | او از پدرش می پرسد. |

پیداکن و بگو



- ۱- کلمه هایی که با «گر» ساخته شده اند.
- ۲- کلمه هایی که در آنها «ه» به کار رفته است.

بازی و نمایش



یکی از هنرهایی را که در درس آمده است، به دلخواه انتخاب کرده، به صورت نمایش اجرا کنید.



من هفرمندم

بدم شعر بگویم، بدم قصه بخوانم
بدم لانه بسازم بپریم پیش کبوتر
بدم پاک و مرتب، بزخم شانه به مویم
بدم روی لب تو، گل لجنجند بکارم
بدم خستگیت را به سلامی بتکانم
بدم شاخه گلی را بدهم هدیه به مادر
بدم آینه باشم، بدم راست بگویم
بدم مردم دنیا، همه را دوست بدارم

افشین علا





کودکِ زیرک

یکی از دانشمندان می‌گوید: روزی در اتاق خود مشغول کتاب خواندن بودم. شنیدم در می‌زنند؛ رفتم و در را باز کردم؛ بچه‌ی همسایه بود که آتش می‌خواست، آتشدان را به او نشان دادم و گفتم: این آتش، اما چگونه می‌بری؟ تو که ظرفی نداری؟ اندکی صبر کن تا ظرفی بیاورم، آن کودک، با احترام گفت: «راضی به زحمت شما نیستم؛» نزدیک آتشدان رفت؛ ابتدا کمی خاکستر سرد برداشت و سپس مقداری آتش روی خاکستر گذاشت آنگاه رو به من کرد و گفت: «این طور!» و بالبی خندان خداحافظی کرد و رفت. من، به هوش آن کودک آفرین گفتم.

* چرا دانشمند به هوش کودک آفرین گفت؟



درس آزاد

گوش کن و بگو



درست، نادرست



واژه‌سازی



بیاموز و بگو



پیداکن و بگو



بازی، بازی، بازی



یکی از دانش‌آموزان، نام حیوانی را به دلخواه روی تخته‌ی کلاس می‌نویسد. اعضای هر گروه، حرف‌های آن نام را جدا می‌کنند و در جدولی مانند جدول زیر می‌نویسند. سپس با هر یک از حرف‌ها نام دختر، پسر، شهر، میوه و حیوان می‌سازند. هر گروهی که جدول را زودتر تمام کند، برنده است.

حرف	نام حیوان	نام پسر	نام دختر	نام شهر	نام میوه
پ	پرستو	پوریا	پروین	پل سفید	پرتقال
ل					
ن					
گ					

فردوسی

سال گذشته با پدر، مادر و خواهرم به زیارت امام رضا (ع) رفته بودیم. پدرم گفت: «در نزدیکی مشهد، شهر قدیمی توس، آرامگاه فردوسی، شاعر بزرگ ایران، قرار دارد. خوب است برویم و آن جا را هم ببینیم.»

چند روز بعد، به توس رفتیم. فاصله‌ی مشهد تا شهر توس زیاد نبود. وقتی به آرامگاه فردوسی رسیدیم، جمعیت زیادی را در آن جا دیدیم. یک نفر راهنما برای ما صحبت کرد. او می‌گفت: «فردوسی، سی سال زحمت کشید تا شاهنامه را نوشت.

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم، بدین پارسی

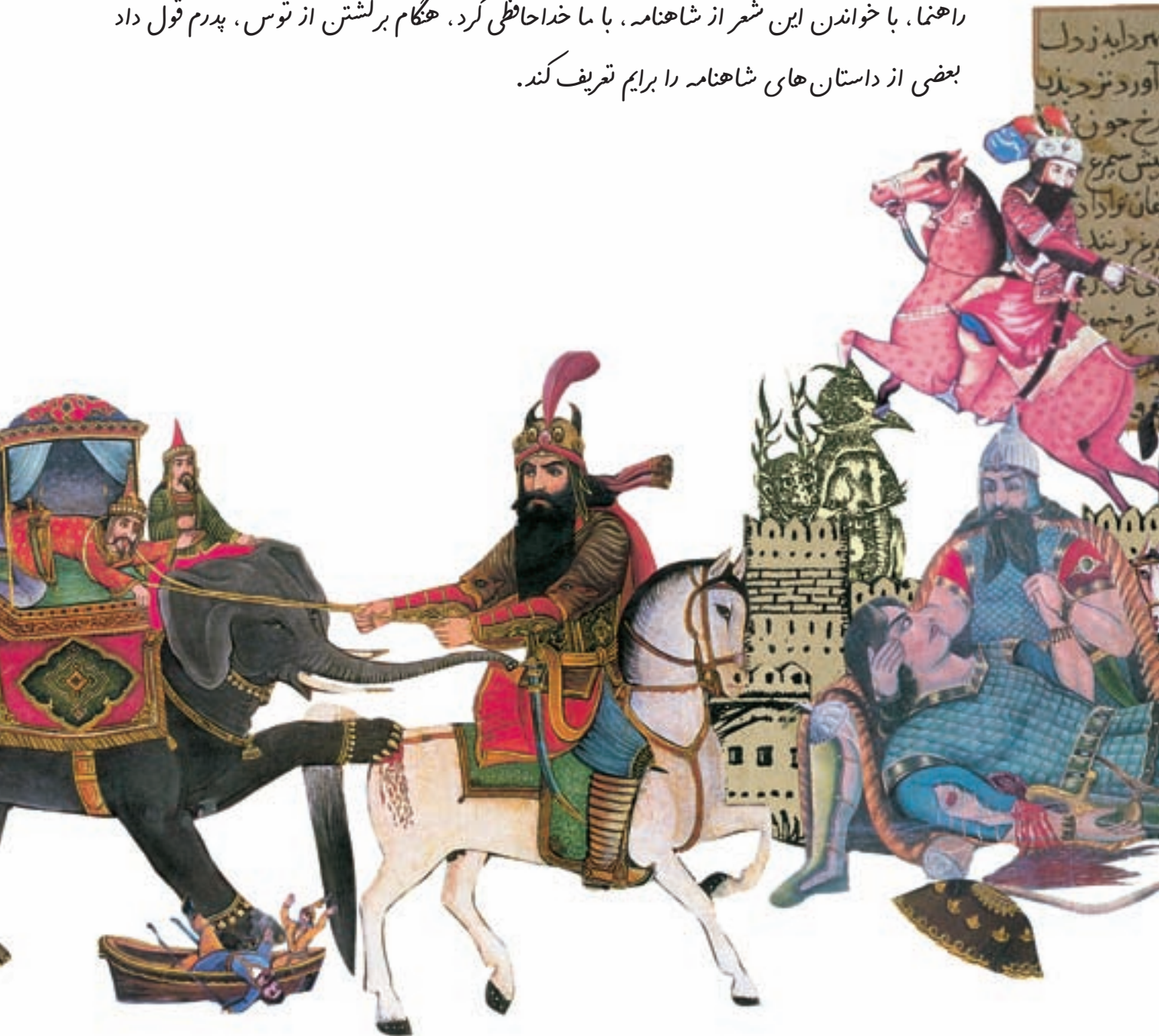
شاهنامه کتاب با ارزشی است که در آن داستان‌های زیادی درباره‌ی ایران و پهلوانان آن می‌خوانیم. رستم، بزرگ‌ترین پهلوان داستان‌های شاهنامه است. فردوسی این داستان‌ها را جمع‌آوری کرد و اثری بسیار عظیم به شعر پدید آورد تا زبان فارسی را که ما امروز با آن حرف می‌زنیم، زنده نگه

دارد.»



پی افکندم از نظم، کاخی بلند که از باد و باران، نیابد گزند
بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب

راهنما، با خواندن این شعر از شاهنامه، با ما خداحافظی کرد، هنگام برگشتن از توس، پدرم قول داد
بعضی از داستان های شاهنامه را برایم تعریف کند.





درست، نادرست

- ۱- آرامگاه فردوسی در شهر مشهد قرار دارد.
- ۲- همه‌ی داستان‌های شاهنامه به شعر است.
- ۳- فردوسی، چهل سال زحمت کشید تا کتاب شاهنامه را نوشت.
- ۴-



گوش کن و بگو

- ۱- شاهنامه‌ی فردوسی درباره‌ی چیست؟
- ۲- بزرگ‌ترین پهلوان داستان‌های شاهنامه کیست؟
- ۳-



واژه‌سازی

- فردوسی، شاعر بزرگ ایران است.
- فردوسی از بعضی شاعران زمان خود، بزرگ‌تر است.
- فردوسی یکی از بزرگ‌ترین شاعران ایران است.
- شهر مشهد بزرگ است.
- شهر مشهد از توس، بزرگ‌تر است.
- شهر مشهد یکی از بزرگ‌ترین شهرهای ایران است.



حالا تو بگو

.....	←	←	نزدیک	←	زیباتر	←	زیبا
.....	←	←	بلند	←	←	دور

بیاموز و بگو



الف

سال گذشته با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
پارسال با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
یک سال با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
ماه گذشته با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.

ب

من دیروز کتاب را به کتاب خانه بردم.
من امروز کتاب را به کتاب خانه بردم.
من صبح زود کتاب را به کتاب خانه بردم.
من هفته‌ی گذشته کتاب را به کتاب خانه بردم.

حالا تو بگو



من پارسال در مسابقه‌ی علمی مدرسه، نفر اول شدم.

..... ■
..... ■

پیداکن و بگو



۱- اسم‌هایی که در درس آمده است.
۲- کلمه‌هایی که در آن‌ها حرف «ش» به کار رفته است.

فکر کن و بگو



۱- منظور فردوسی از جمله‌ی «بی افکندم از نظم، کاخی بلند» چه بود؟
۲- به جز فردوسی چه شاعران دیگری را می‌شناسی؟

کتاب خوانی



۱- نام کتابی که هفته‌ی پیش خواندی، چه بود؟
۲- اگر تو نویسنده‌ی آن کتاب بودی آن را چگونه تمام می‌کردی؟



یک کلاغ، چهل کلاغ

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. جوجه کلاغی بود که هنوز پرواز را خوب یاد نگرفته بود. یک روز مادرش، یعنی ننه کلاغ، می‌خواست به دنبال غذا برود. قبل از رفتن به او گفت: «از لانه بیرون نیا تا من برگردم!» جوجه کلاغ حرف مادرش را گوش نکرد. وقتی او رفت، جستی زد و از لانه، به روی شاخه‌ی درخت پرید. بعد، از شاخه‌ی درخت، به روی زمین پرید. سپس دوباره جست زد و روی درخت نشست. وقتی دید جست و خیز کردن را بلد است، خیلی خوش حال شد. خیال کرد که پرواز کردن هم به همین راحتی است. بال‌هایش را باز کرد و خواست از روی درخت به پرواز درآید اما چند بال که زد، دیگر نتوانست پرواز کند و با سر، توی بوته‌های خار افتاد. آن وقت هر کاری کرد، نتوانست از توی خارها بیرون بیاید.

اتفاقاً کلاغی از آن‌جا می‌گذشت. چشمش که به جوجه کلاغ افتاد، با خودش گفت: «چه کنم؟ چه نکنم؟ بروم بقیه را خبر کنم!»

بعد، بال زد و رفت به کلاغ دومی و سومی و چهارمی و پنجمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ توی خارها افتاده!»

کلاغ پنجمی بال زد و رفت به کلاغ ششمی و هفتمی و ... دهمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ، توی خارها افتاده و زبانم لال حتماً نوکش هم شکسته!»

کلاغ دهمی اشکش درآمد. پر زد و رفت به کلاغ یازدهمی و دوازدهمی و ... بیستمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ، توی خارها افتاده و نوکش شکسته و زبانم لال، حتماً بالش هم شکسته!»

کلاغ بیستمی دو بالش را توی سر خودش زد و پر کشید. به کلاغ بیست و یکمی و بیست و دومی و ... بیست و نهمی رسید و

گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ، توی خارها افتاده و نوکش شکسته و بالش شکسته و زبانم لال، حتماً پره‌هایش هم ریخته!»

کلاغ بیست و نهمی قارقاری کرد و پر زد و رفت تا به کلاغ





سی امی، سی ویکمی، سی و دومی و... چهلمی رسید و گفت: «چه نشسته اید که جوجه ی ننه کلاغ، توی خارها افتاده و نوکش شکسته و بالش شکسته و پرهایش ریخته و زبانم لال، دیگر زنده نیست!»



کلاغ چهلمی چنان قارقاری کرد که نگو و نپرس! پر زد و رفت و همه ی کلاغها را جمع کرد و به دنبال خودش راه انداخت تا به لانه ی ننه کلاغ بروند و به او سرسلامتی بدهند. چهل تا کلاغ پر زدند و به سراغ ننه کلاغ رفتند اما هنوز به لانه ی او نرسیده بودند که جوجه کلاغ را دیدند توی خارها گیر کرده بود و ننه کلاغ داشت او را بیرون می کشید. کلاغها، قارقارکنان و با تعجب به هم نگاه کردند. کلاغ چهلمی گفت: «این که جوجه کلاغ است! نوکش نشکسته، بالش نشکسته، پرهایش نریخته، زنده است و توی خارها گیر کرده!»

کلاغ پنجمی گفت: «من خیال کردم نوکش شکسته!»

کلاغ دهمی گفت: «من خیال کردم بالش شکسته!»

کلاغ بیستمی گفت: «من خیال کردم پرهایش ریخته!»

کلاغ بیست و نهمی گفت: «من خیال کردم از بین رفته!»

آن وقت هر چهل کلاغ به ننه کلاغ کمک کردند که جوجه اش را از توی خارها بیرون بکشند. بعد هم به هم قول دادند درباره ی آن چیزی که آگاهی ندارند حرفی نزنند، تا خبرها «یک کلاغ، چهل کلاغ» نشود.

❖ درک و دریافت

- ۱- وقتی جوجه کلاغ حرف مادرش را گوش نکرد، چه شد؟
- ۲- «یک کلاغ، چهل کلاغ» یعنی چه؟





فصل ششم



ایران من



ایران زیبا

نام کشور ما، ایران است. ما، در ایران زندگی می‌کنیم. ما ایران را دوست داریم. ایران خانه‌ی بزرگ ماست. در ایران، دیدنی‌های فراوان وجود دارد؛ مثل کوه‌ها، دشت‌ها، دریاها، جنگل‌ها، زیارتگاه‌ها و بناهای قدیمی. من به داشتن کشوری با این همه زیبایی افتخار می‌کنم. مردان و زنان ایرانی، پرتلاش و باایمان هستند. آنان کشور خود را از حمله‌ی دشمنان حفظ می‌کنند. اکنون بیاید به قسمت‌هایی از ایران سفر کنیم.





این قلّه ی زیبای دماوند است.



این جا حرم امام هشتم، حضرت رضا (ع) در شهر مشهد است.



این جا ارگ بم کرمان است.



این جا آرامگاه حافظ شیرازی است.

این جا آرامگاه فردوسی، شاعر بزرگ ایران در توس مشهد است.

این جا آرامگاه سعدی شیرازی است.





این جاماسوله ی گیلان است.



این تصویری از بیستون کرمانشاه است.



این جا تخت جمشید در نزدیکی شیراز است.



این جاسی و سه پل اصفهان است.



درست، نادرست



اصفهان ←



شیراز ←



مشهد ←



تهران ←



گوش کن و بگو

- ۱- نام چند مکان تاریخی و دیدنی را بگو.
- ۲- چرا ما کشور خود، ایران را دوست داریم؟
- ۳- در شهر شما چه مکان‌های تاریخی و دیدنی وجود دارد؟
- ۴-

واژه‌سازی



به این جمله‌ها توجه کن :
در ایران زیارتگاه‌های زیادی هست.
این شهر نمایشگاه دارد.
زیارتگاه یعنی، محلّ زیارت
نمایشگاه یعنی، محلّ نمایش و نشان دادن

حالا تو بگو



..... دانشگاه یعنی،
..... آزمایشگاه یعنی،
..... یعنی،

بیاموز و بگو



چشم‌ها ← چند چشم، چشمان یعنی،
درخت‌ها ← چند درخت، درختان یعنی،
..... ←، یعنی،

مردان یعنی، چند مرد ← مردها
زنان یعنی، چند زن ← زن‌ها
..... ←، یعنی،

پیداکن و بگو



- ۱- کلمه‌هایی که «ها» دارند.
- ۲- کلمه‌هایی که «ان» دارند.

فکر کن و بگو



- ۱- چرا سفر می‌کنیم؟
- ۲- در سفر به چه چیزهایی باید توجه کنیم؟

بازی، بازی، بازی



آموزگار چند کارت برمی‌دارد و روی هر یک، کلمه‌ای مانند خندیدن، مطالعه کردن و ... می‌نویسد. سپس هر کارت را به یکی از گروه‌ها می‌دهد. اعضای آن گروه باید کلمه‌ها را بخوانند و نقش آن‌ها را بازی کنند. بقیه‌ی دانش‌آموزان باید بگویند، هر کس نقش چه کلمه‌ای را بازی می‌کند.

ای خانه‌ی ما

بخوان و حفظ کن



خوب و عزیزی

ایران زیبا

پاینده باشی

ای خانه‌ی ما

*

من دوست هشتم

با شهرهایت

با کوه و دشتت

با نهرهایت

*

خورشید اسلام

یک بار دیگر

تاییده از تو

اللہ اکبر!

*

بر کوی و کوچی

بر دشت‌هایت

رویده لاله

جانم فدایت .

مصطفی رحماندوست



پرچم

آفتاب تشنگ صبحگاهی می‌تابید. نسیم آهسته می‌وزید و
 پرچم زیبای ایران را تکان می‌داد.
 پدرم وقتی دید که من هر بار با دقت به پرچم نگاه می‌کنم،
 پرسید: «امین جان، می‌دانی پرچم برای چیست؟»
 گفتم: «نه.»
 پدرم گفت: «پرچم نشانی آزادی و سربلندی یک کشور
 است. هر کشور یک پرچم دارد.»
 گفتم: «پدر جان، چرا رنگ پرچم کشورها با هم فرق
 می‌کند؟»

پدرم جواب داد: «هر کدام از رنگ‌های پرچم نشانی
 چیزی است؛ مثلاً پرچم ایران سه رنگ دارد. رنگ سبز
 نشانی سرسبزی، رنگ سفید نشانی صلح و دوستی و رنگ
 سُرخ نشانی دفاع از میهن و آزادی آن است.»
 من دوباره به پرچم نگاه کردم و پرسیدم:



«پدرجان، نشانی وسط پرچم چیست؟»
پدرم گفت: «کلمه‌ی الله است که به شکل گل لاله
هم دیده می‌شود. گل لاله، نشانی خون شهیدان است.»
در این هنگام از پدرم خداحافظی کردم و وارد حیاط مدرسه
شدم. پرچم قشنگ ایران امروز برایم زیباتر شده بود. احساس
می‌کردم آن را بیش‌تر از گذشته دوست دارم و مثل هر
ایرانی دیگر، از تماشای آن لذت می‌برم.



درست، نادرست

- ۱- رنگ سرخ پرچم ایران نشانه‌ی سرسبزی کشور است.
- ۲- پرچم همه‌ی کشورها سه رنگ دارد.
- ۳- پرچم نشانه‌ی آزادی و سربلندی هر کشوری است.
- ۴-



گوش کن و بگو

- ۱- رنگ سبز پرچم ایران نشانه‌ی چیست؟
- ۲- کدام رنگ پرچم ایران نشانه‌ی صلح و دوستی است؟
- ۳- کلمه‌ی «الله» در وسط پرچم نشانه‌ی چیست؟
- ۴-

واژه‌سازی



خوب دقت کن

- الف) من هر **بار** بادقت به پرچم نگاه می‌کردم.
- کارگران **بار** را از کشتی خالی کردند.
- ب) هر وقت **سیر** باشیم نباید چیزی بخوریم.
- سیر** و پیاز غذا را خوش مزه می‌کنند.
- ت) **شیر** از حیوانات وحشی است.
- ما هر روز، یک لیوان **شیر** می‌نوشیم.
- شیر** آب را باید محکم ببندیم تا آب هدر نرود.

بیاموز و بگو



- به کسی که اهل ایران است، «ایرانی» می‌گویند.
- به کسی که اهل یزد است، «یزدی» می‌گویند.
- به چیزی که از آهن درست شده باشد، «آهنی» می‌گویند.
- به چیزی که از چوب درست شده باشد، «چوبی» می‌گویند.

حالا تو بگو



- سیستانی یعنی،
- تبریزی یعنی،
- سنگی یعنی،
- فلزی یعنی



پیداکن و بگو

در جدول زیر، پنج کلمه از کلمه‌های درس وجود دارد. آن‌ها را پیدا کن و بگو.

	ح	ب	ص
ه	ل	ا	ل
ط	ا	ی	ح
ط	س	و	



فکر کن و بگو

- ۱- چرا باید به پرچم کشورمان، احترام بگذاریم؟
- ۲- تو چگونه از میهن خود دفاع می‌کنی؟
- ۳-



بازی و نمایش

داستان زیر را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.
 موجودی فضایی به زمین آمده است و با چند کودک رو به رو می‌شود و کودکان با او صحبت می‌کنند.



با پرستوهای شاد

آسمان خوش حال و صاف
با پرستوهای شاد
خانها را آفتاب
فرشها را مادرم
دور گلدان را چه خوب
یک گل زیبا و سُرخ
ماهی من توی حوض
باد هم با شاخهها

شاخهها سبز و سفید
می رسد از راه، عید
می زند رنگ نشاط
می تکاند در حیاط
رنگ کرده خواهرم
من برایش می برم
آب بازی می کند
تاب بازی می کند

محمود پروهاب



نوروز

مردم جهان، اولین روز سال جدید خود را جشن می‌گیرند. همه‌ی این جشن‌ها زیبا هستند. در کشور ما روز اول فروردین، نخستین روز سال نو است. این روز را «نوروز» می‌گویند. نوروز آغاز فصل سرسبزی و زیبایی‌های طبیعت است.

هزاران سال است که ما ایرانیان عید نوروز را جشن می‌گیریم.

مردم ما پیش از نوروز، خانه‌تکانی می‌کنند، در جشن نیکوکاری شرکت می‌کنند و برای تحویل سال، سفره‌ی هفت سین می‌چینند. تحویل سال، لحظه‌ای است که سال کهنه به پایان می‌رسد و سال نو شروع می‌شود. در این هنگام همه‌ی اعضای خانواده کنار سفره‌ی هفت سین می‌نشینند و دعا می‌خوانند و از خداوند می‌خواهند که اخلاق آن‌ها را خوب و خوب‌تر کند.

بیش‌تر مردم میهن ما در سفره‌ی هفت سین، قرآن، آینه، شمع‌های روشن و هفت چیز که نام آن‌ها با «س»







شروع می‌شود، می‌گذارند. این هفت چیز
سبزه، سرکه، سماق، سمنو، سبج، سیر و
سیب هستند.

بعضی نیز در سفره‌ی هفت سین،
تخم مرغ‌های رنگ‌کرده، گل و شیرینی هم
می‌گذارند. هم چنین، ظرف آبی می‌گذارند
که ماهی کوچک قرمزی در آن شنا می‌کند.
در نوروز، مردم به دید و بازدید یک‌دیگر
می‌روند. بزرگ‌ترها به کوچک‌ترها عیدی
می‌دهند.

در این روزها، مردم به جاهای
زیارتی، آرامگاه شهیدان و درگذشتگان نیز
می‌روند.

جشن نوروز باعث شادابی ما می‌شود
و ما را برای کار و کوشش و ساختن ایرانی
آزاد و آباد، آماده‌تر می‌کند.



درست، نادرست



- ۱- سفره‌ی هفت‌سین را روز سیزده به‌در، می‌چینیم.
- ۲- تحویل سال وقتی است که سال نو شروع می‌شود.
- ۳- مردم ایران در جشن نیکوکاری شرکت می‌کنند.
- ۴-

گوش کن و بگو



- ۱- اولین روز سال نو در کشور ما چه روزی است؟
- ۲- چرا به سفره‌ی تحویل سال نو هفت‌سین می‌گویند؟
- ۳- شما بر سر سفره‌ی هفت‌سین چه چیزهایی می‌گذارید؟
- ۴-

واژه‌سازی



- نیکوکار یعنی، کسی که کار نیک انجام می‌دهد.
- درست‌کار یعنی، کسی که کار درست انجام می‌دهد.
- ستم‌کار یعنی، کسی که ظلم و ستم می‌کند.
- مددکار یعنی، کسی که به دیگران کمک می‌کند.

حالا تو بگو



ورزش کار ...

خدمت کار ...

بیاموز و بگو



تشنه + ان = تشنگان

گرسنه + ان = گرسنگان

خسته + ان = خستگان

دیده + ان = دیدگان

خفته + ان = خفتگان

حالا تو بگو



فرشته + ان =

گذشته + ان =

زنده + ان =

اگر در آخر کلمه‌ای، حرف (ه ه) باشد و بخواهیم آن کلمه را با «ان» جمع ببندیم، (ه ه) را برمی‌داریم و به جای «ان»، «گان» می‌گذاریم.

پیداکن و بگو



- ۱- درس را بخوان و کلمه‌هایی را که با «س» شروع می‌شوند، پیدا کن.
- ۲- در درس کلمه‌هایی را که یکی از نشانه‌های (ع م ع) دارند، پیدا کن.

فکر کن و بگو



- ۱- درباره‌ی جشن نیکوکاری چه می‌دانی؟
- ۲- تو در برگزاری جشن نوروز، چگونه به بزرگ‌ترها کمک می‌کنی؟

کتاب‌خوانی



- ۱- سه نفر از دانش‌آموزان داستان هفته‌ی پیش را در سه بخش بیان کنند.
- ۲- با هم فکری اعضای گروه خود، یک داستان تعریف کنید.



عمو نوروز

پیر مرد، بالای تپه، رو به دروازه‌ی شهر ایستاد. نفس نفس می‌زد. با خودش گفت: «من دیگر خیلی پیر شده‌ام!» آن وقت کلاه نمدی را دوباره روی سرش گذاشت، شال کمرش را محکم کرد، و به طرف شهر روانه شد. بلبل‌ها با دیدنش شروع کردند به آواز خواندن. آن‌ها اولین کسانی بودند که از آمدن بهار با خبر می‌شدند. عمو نوروز نفس عمیقی کشید، دستی برای بلبل‌ها تکان داد و گفت: «باشد، باشد؛ حرفم را پس می‌گیرم! آن قدرها هم پیر نشده‌ام. حالا زود باشید بروید توی شهر و به همه بگویند که بهار آمده است.»

عمو نوروز هر سال، روز اول بهار، می‌آمد. همه‌ی مردم می‌دانستند که پیرمرد از راه دوری می‌آید. می‌دانستند که خسته است. به همین دلیل، صبح خیلی زود از خواب بیدار می‌شدند، جلوی خانه‌شان را آب و جارو می‌کردند و با لباس‌های نو، دم در می‌ایستادند. می‌دانستند عمو نوروز خیلی وقت ندارد. باید به همه سر بزند؛ اما هر کسی دوست داشت، عمو نوروز، در سال نو، چند لحظه‌ای مهمان خانه‌اش باشد، می‌گفتند: «قدمش خیر و برکت می‌آورد.»

پیرمرد تا جایی که وقت داشت، به مردم سر می‌زد. دهنش را با نقل و نبات شیرین می‌کرد و به صاحب‌خانه



عیدی می داد و می رفت؛ ولی برای خوردن صبحانه، خانه‌ی هیچ کسی نمی ماند. همه می دانستند که او برای صبحانه، به خانه‌ی خواهرش می رود؛ به خانه‌ی «ننه سرما».

پیرزن، چشم به راهش بود. تمام سال را منتظر می ماند تا روز اول بهار، برادرش از راه برسد و او را ببیند. باید صبح زود از خواب بیدار می شد و حیاط کوچک خانه‌اش را آب و جارو می زد و سماورش را روشن می کرد. بعد هم در آوردن لباس‌های نو از توی صندوقچه، حنا بستن به موها و ناخن‌ها، چیدن سفره‌ی هفت‌سین و آماده کردن آجیل و شیرینی ...

این کارها برای او کمی سخت و وقت گیر بود؛ اما پیرزن از شوق دیدن برادرش، همه‌ی این کارها را تند تند انجام می داد. آن وقت لباس قرمز و پُر چینش را می پوشید و آخر از همه، قالیچه‌اش را پهن می کرد، تکیه می داد به بالش‌ها. آن قدر منتظر برادرش می نشست که از انتظار خسته می شد و خوابش می برد.

پیرزن امسال هم مثل هر سال، صبح زود بیدار شده بود. نشست و به بالش‌ها تکیه داد، با خودش گفت: «این بار دیگر نباید بخوابم. حالا چایی هم دم نمی کنم تا وقتی آمد، چای تازه دم به او بدهم.»

ننه سرما همین طور که زیر آفتاب ملایم بهار نشست، چشم‌هایش کم کم گرم شد و خوابش برد. طولی نکشید که عمونوروز از راه رسید. به باغچه‌ی مرتب و گل کاری شده‌ی ننه سرما نگاهی انداخت، یک شاخه گل همیشه بهار چید و به طرف او رفت.

ای خواهر! دوباره خوابت برده!

پیرمرد دلش نیامد خواهرش را بیدار کند. آرام، روی نوک پنجه، از پله‌ها بالا رفت و روی قالیچه نشست. خودش چای را دم کرد و با نقل و شیرینی خورد. بعد هم از توی سینی میوه، یک پرتقال برداشت، دو قسمت کرد؛ یک قسمتش را خورد و قسمت دیگرش را برای خواهرش گذاشت. کمی منتظر نشست؛ ولی خواهرش که از این همه کار، حسابی خسته شده بود، بیدار نشد که نشد!

عمونوروز نگاهی به خورشید انداخت. خیلی دیر شده بود. داشت ظهر می شد و او باید می رفت تا آمدن بهار را به گوش مردم شهرها و روستاهای دیگر برساند. مثل سال‌های گذشته، آرام، گل همیشه بهار را کنار بالش خواهرش گذاشت و آهسته، بیرون رفت.

پیرزن که بیدار شد، دید قوری، روی سماور است و کسی با استکان، چای خورده و یک شاخه گل همیشه بهار برای او چیده است. فهمید که امسال هم وقتی خوابش برده، عمونوروز آمده و رفته است. خیلی دلش سوخت! برای دیدن برادرش، باید یک سال دیگر صبر می کرد.

❖ درک و دریافت

۱- چرا هر سال عمونوروز به دیدن خواهرش ننه سرما می رود؟

۲- چرا ننه سرما نتوانست برادرش عمونوروز را ببیند؟



فصل هفتم

طبیعت



پروازِ قطره

خورشید، وسط آسمان بود و از بالا به دریای آبی نگاه می‌کرد، ناگهان آب دریا موجی زد و قطره‌های آب به اطراف پراکنده شدند. خورشید قطره‌ی آبی را دید که خیلی ناراحت است. از او پرسید: «چرا این قدر ناراحتی؟»

قطره گفت: «دلم می‌خواهد مثل چند روز پیش، به شکل ابر دربیایم.»

خورشید گفت: «چه شد که به دریا آمدید؟»

او گفت: «ما اول ابر بودیم. یک روز داشتیم باد دوستانمان بازی می‌کردیم که ناگهان باد تندی وزید. باد،

ما را به این طرف و آن طرف بُرد. آن جا هوا خیلی سرد بود؛ باران شدیم و روی دریا باریدیم خیلی از دوستانم

روی کوه و جنگل و صحرا باریدند؛ بعضی از آن‌ها هم، همراه رودها به دریا آمدند.»

خورشید گفت: «حالا چرا دلتان می خواهد دوباره به شکل ابر دربیاید؟»
قطره‌ی آب گفت: «چون دوست داریم در آسمان به این طرف و آن طرف برویم. در آن جا باران
بشویم و بر زمین هایی که به آب نیاز دارند بیاریم و گل ها و گیاهان تشنه را سیراب کنیم.»
خورشید لبخندی زد و گفت: «عزیزم، هیچ ناراحت نباش! من می توانم دوباره شما را به شکل ابر قشنگی
در بیاورم.»

قطره با خوش حالی فریاد زد: «راست می گویی؟»
خورشید گفت: «بله!» بعد، گرما و نور خود را روی قطره های آب پاشید. آن ها کم کم گرم شدند، بعد
هم آرام آرام بخار شدند و بالا رفتند و به شکل یک نگه ابر کوچک و قشنگ درآمدند.
ابر کوچولو آن قدر بالا رفت که به خورشید نزدیک شد و صورت طلایی و قشنگ خورشید را بوسید.



درست، نادرست



- ۱- خورشید کنار آسمان بود.
- ۲- قطره دلش می خواست ابر بشود و بیارد.
- ۳- قطره ها کم کم گرم شدند؛ بعد هم آرام آرام بخار شدند.
- ۴-

گوش کن و بگو



- ۱- خورشید چه دید؟
- ۲- چرا قطره ها دوست داشتند به شکل ابر دربیایند؟
- ۳- پایان داستان چه شد؟
- ۴-

واژه سازی



- به چیزی که مناسب نباشد، « نامناسب » می گویند.
به کاری که تمام نشده باشد، « ناتمام » می گویند.
به کسی که راحت نباشد، « ناراحت » می گویند.

حالا تو بگو



ناآشنا، نامرتب، نادرست، ناپینا، ناشنوا، ناراضی



بیاموز و بگو

- آب بخار می شود ← آب آرام آرام بخار می شود.
 او حرف می زند ← او آهسته آهسته حرف می زند.
 او غذا خورد ← او تند تند غذا خورد.



حالا تو بگو

- ← علی درسش را خواند
 ← گلی آمد



پیداکن و بگو

- ۱- کلمه‌هایی را که حرف «ح» دارند.
 ۲- کلمه‌هایی که حرف «و» در آن‌ها صدای «ا» می‌دهد.



فکر کن و بگو

- ۱- خورشید چه فایده‌هایی دارد؟
 ۲- چرا باید در مصرف آب صرفه‌جویی کنیم؟



بازی، بازی، بازی

دانش‌آموزان کلاس به چند گروه تقسیم شوند. یک گروه از دانش‌آموزان به جلوی کلاس بیایند. اولین نفر، یک کلمه بگوید و هر کدام از اعضای گروه یک کلمه به آن اضافه کنند تا جمله‌هایی ساخته شود. این بازی تا پایان کار گروه ادامه یابد.



شیر و موش

شیری در زیر درختی خوابیده بود. موشی از راه رسید و شروع کرد به بازی کردن با دم او. شیر از خواب بیدار شد و با خشم موش را گرفت. موش با ترس و لرز گفت: «ای شیر مرا ببخش. من هم یک روز به تو کمک می‌کنم.» شیر خنده‌اش گرفت، فکری کرد و گفت: «موش برای من که سلطان جنگل هستم، چه کار می‌تواند انجام دهد؟»

چندی گذشت و شکارچی‌ها شیر را به دام انداختند. شیر هرچه تلاش کرد، نتوانست خود را نجات دهد. همان موقع، موش رسید، بندها را جوید و شیر را نجات داد. شیر از این که موش را دست کم گرفته بود، پشیمان شد و به اشتباه خود پی بُرد.

* به نظر شما چرا شیر، در دام شکارچی‌ها افتاد؟





مثل دانشمندان

در یک روز تعطیل، من همراه پدر و مادر به پارک جنگلی رفته بودم. پدر گفت: «فصل بهار چه قدر تشنگ است. نگاه کن چه قدر گیاه و حیوان این جاست. هر کدام برای خودش یک جور زیبایی دارد. خیلی از حیوانات و گیاهانی را که در کتاب خوانده بودی، امروز می توانی این جا پیدا کنی. مثل دانشمندان به آن ها نگاه کن! کسی چه می داند شاید تو هم دانشمند بزرگی برای کشورت بشوی.»

پدر، قدم زنان به تماشای طبیعت رفت ولی مادرم نشست و اطراف را نگاه می کرد. من با دقت به طبیعت زیبا نگاه می کردم. یک سنجاقک تشنگ دیدم ولی همین که خواستم او را بگیرم، مادرم گفت: «به این جانور زیبا چه کار داری؟»

رفتم قورباغه بگیرم. گفت: «دست نزن، کشف است!» دنبال یک ملخ دویدم و او را گرفتم. مادرم گفت: «تو امروز برای بازی آمدی، برو گردش کن» کمی صبر کردم و گفتم: «اگر قرار است من دانشمند بشوم باید این ها را خوب نگاه کنم و

دست و پا و شاخک هایشان را بشمارم.»
مادر گفت: «تو می خواهی دانشمند

شوی، خوب است ولی باید مراقب باشی به چیزهای دیگر آسیب نرسانی» گفتم:

«این ها هم در این مدت دست و پای من را بشمارند آن وقت همه دانشمند می شویم.

من جانور شناس. آن ها آدم شناس.»





درست، نادرست

- ۱- روز جمعه همراه پدر و مادرم به کوهستان رفته بودیم.
- ۲- گیاهان و جانوران هر کدام یک جور زیبایی دارند.
- ۳- اگر قرار است من دانشمند شوم، باید از این جانوران نگهداری کنم.

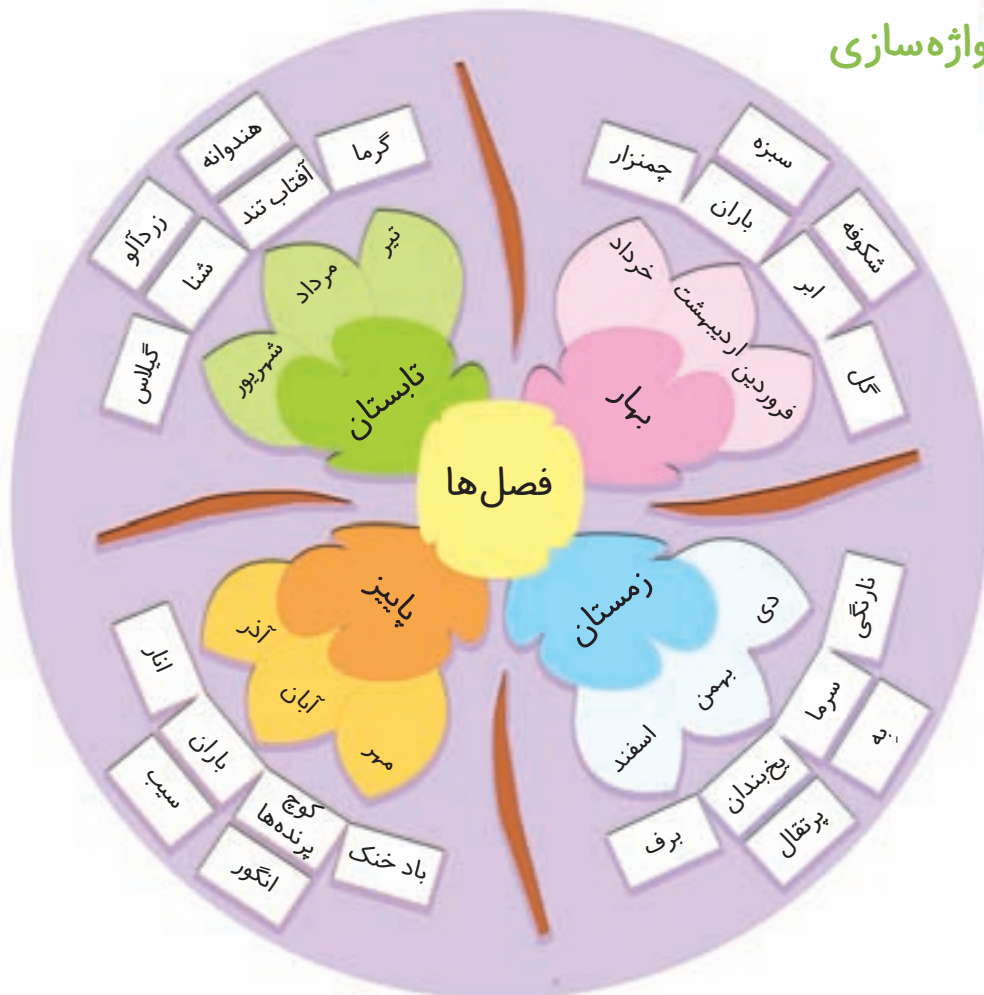


گوش کن و بگو

- ۱- ماجرای درس در کجا و در چه فصلی اتفاق افتاده بود؟
- ۲- چه جانورانی توجه کودک کنجکاو را جلب کردند؟
- ۳- پیشنهاد پدر برای این که فرزندش مثل دانشمندان رفتار کند، چه بود؟



واژه‌سازی



بیاموز و بگو



- صدای جیک جیک گنجشکان به گوش می‌رسید.
- صدای چهچه بلبل‌ها به گوش می‌رسید.
- صدای شرشر آب را از دور می‌شنیدم.
- بچه‌ها با هم بیج بیج می‌کردند.

حالا تو بگو



- قارقار می‌کند.
- بع بع می‌کند.
- هاپ‌هاپ می‌کند.
- قوقولی قوقو می‌کند.

پیداکن و بگو



- ۱- کلمه‌هایی را که در آن‌ها نشانه‌ی «قق» وجود دارد.
- ۲- کلمه‌هایی که در آن‌ها نشانه‌ی «ط» وجود دارد.

فکر کن و بگو



- ۱- کدام فصل را بیش‌تر دوست داری؟ چرا؟
- ۲- برای این که دانشمند شوی، چه کارهایی باید انجام بدهی؟



درخت کاری

به پایش جوی آبی می کشانم
برای یادگاری می فشانم

*

بسازد بر سر خود شاخساری
شود زیر درختم سبزه زاری

*

درختم چتر خود را می کشاید
دل هر رهگذر را می رباید

*

میان روزگرمی، می رود خواب
درختی کاشتی، روح تو شاداب
عباس یمنی شریف

به دست خود درختی می نشانم
کمی تخم چمن بر روی خاکش

درختم کم کم آرد برگ و باری
چمن روید در آن جا سبز و خرم

به تابستان که گرما رو نماید
خنک می سازد آن جا راز سایه

به پایش خسته ای بی حال و بی تاب
شود بیدار و گوید: ای که این جا



نمایش



بلبل و مورچه

مورچه مشغول کار و دانه پیدا کردن است و بلبل از این شاخه به آن شاخه می‌پرد و آواز می‌خواند. (چهچه می‌زند) باد می‌آید و هوهوکنان از بین درختان می‌گذرد و برگ‌های درخت‌ها می‌ریزد. یکی دو نفر در حالی که سردشان شده، از خیابان عبور می‌کنند. مورچه در خانه‌اش نشسته، استراحت می‌کند و دانه می‌خورد. بلبل لرزان به در خانه‌ی مورچه می‌آید و در می‌زند.

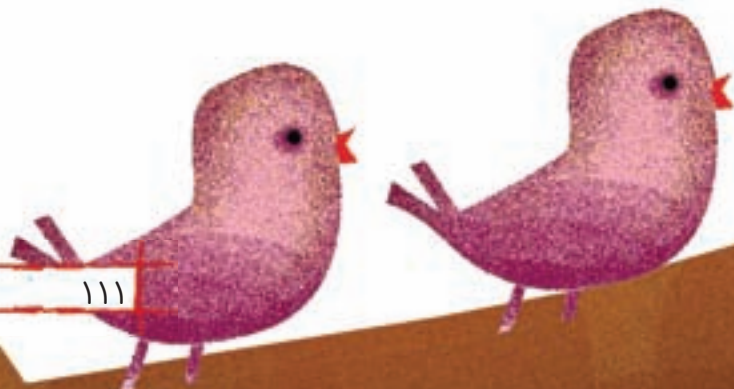
مورچه : کیه؟

بلبل : «خیلی سردم شده و گرسنه هستم . کمی دانه به من می‌دهی؟»

مورچه با خنده : «کسی که در تابستان آواز می‌خواند و به فکر فردایش نیست، حالا باید از سرما بلرزد.»

بلبل با ناراحتی در گوشه‌ای می‌نشیند و به فکر فرو می‌رود و با خود می‌گوید : «اگر تا سال بعد زنده بمانم،

در تابستان کار و تلاش می‌کنم، تا محتاج دیگران نشوم.»



بخوان و بیندیش



روباه و خروس

روزی بود و روزگاری بود.

خروسی بود که قصه گفتن و داستان

شنیدن را دوست می‌داشت و هر وقت

مرغ‌ها و کبوترها و گنجشک‌ها را می‌دید

از آن‌ها می‌خواست که سرگذشت‌های خود را

تعریف کنند. آن‌ها هم خروس را دعوت می‌کردند، و

هر چه را خودشان دیده بودند و هر چه را شنیده بودند از

حیله‌ها و حقه‌هایی که شغال‌ها و روباه‌ها و شکارچی‌ها برای

گرفتن مرغ‌ها به کار می‌بردند و از بلاهایی که بر سر خودشان یا

دوستانشان آمده بود، سخن می‌گفتند.

یک روز، خروس، قدم زنان به صحرا رسید. فصل بهار بود و

صحرا سبز و خرم بود، درخت‌ها شکوفه کرده و بوی گل در هوا پیچیده

بود. خروس دلش به شوق آمد و به صدای بلند آوازی خواند.

روباهی در آن نزدیکی بود. صدای خروس را شنید و به سرعت به طرف

خروس آمد. خروس همین که روباه را دید، از ترس پرید روی دیوار و از آن جا به

روی شاخه‌ی درختی پرید و همان جا نشست. روباه به خروس گفت :

چرا رفتی بالای درخت؟ مگر از من می‌ترسی؟ من که با تو دشمنی ندارم. من وقتی

آواز تو را شنیدم و دیدم آواز خوبی داری، آمدم با تو دوست شوم. امروز هوا هم خیلی خوب

است، قدری با هم در این صحرا گردش کنیم.

خروس که داستان‌های بسیاری از حیله‌ی روباه شنیده بود و می‌دانست این حرف‌ها همه برای

پایین آوردن او از درخت است، جواب داد : بله هوا خوب است، صحرا هم سبز است، گل‌ها هم شکفته



است، آواز من هم بد نیست ولی من تو را نمی‌شناسم و همیشه پدرم مرا نصیحت می‌کرد که با مردم ناشناس رفاقت نکنم و با کسی که از من قوی‌تر است در جاهای خلوت تنها گردش نکنم. من همیشه پند پدر را به یاد دارم، روباه فوراً گفت: بله، بله، من هم با پدرت دوست هستم، چه مرد خوبی است، من از موقعی که تو بچه بودی هر روز به خانه‌ی شما می‌آمدم، اتفاقاً همین دیروز، ساعتی با پدرت بودم، از تو هم تعریف می‌کرد و می‌گفت: پسرم خیلی باهوش و زیرک است و بعد پدرت از من خواهش کرد که در صحرا و بیابان مواظب تو باشم تا کسی نتواند به تو آسیبی برساند.

خروس گفت: پدرم هیچ وقت از تو صحبتی نکرد. من هرگز یاد ندارم که روباهی در خانه‌ی ما رفت و آمد داشته باشد. اصلاً پدر من پارسال درگذشت. روباه گفت: ببخشید، مقصود من مادرت بود. دیروز مادرت سفارش می‌کرد که تو را تنها نگذارم، حالا اگر میل نداری گردش کنی، حرفی نیست، ولی از این که از راه رفتن با من احتیاط می‌کنی خیلی متأسفم که هنوز دوست و دشمن خود را نشناخته‌ای و نمی‌دانم چه کسی ممکن است از من بدگویی کرده باشد.

خروس گفت: من این را می‌دانم که خروس و روباه نباید با هم رفاقت کنند. چون که روباه از خوردن خروس خوشش می‌آید و خروس عاقل باید دلش برای خودش بسوزد و با دشمن خود دوستی نکند. روباه با خنده جواب داد: گفתי دشمن؟ دشمن کدام است؟ مگر خبر نداری، دشمنی از میان حیوانات برداشته شده و سلطان حیوانات دستور داده است که تمام حیوانات با هم دوست باشند و هیچ کس به دیگری آزاری نرساند.

وقتی روباه داشت این حرف‌ها را می‌زد، خروس، گردن خود را دراز کرده بود و توی راهی که به آبادی می‌رسید، نگاه می‌کرد.

روباه پرسید: کجا را نگاه می‌کنی، حواست این جا نیست؟ خروس گفت: حیوانی را می‌بینم که از طرف آبادی دارد می‌آید، نمی‌دانم چه حیوانی است اما از روباه، کمی بزرگ‌تر است و گوش‌ها و دم بزرگ دارد و پاهایش باریک و بلند است و مثل برق و باد می‌دود و می‌آید. روباه از شنیدن این حرف ترسید و دست از فریب دادن خروس برداشت و در فکر بود که به کجا بگریزد و چگونه پناهگاهی پیدا کند و پنهان شود و شروع کرد به طرف صحرا رفتن.

خروس که روباه را خیلی وحشت زده دید، گفت: حالا کجا می‌روی؟ صبر کن ببینم این حیوان که می‌آید، چه جانوری است؟

روباه گفت: نه، از نشانه‌هایی که تو می‌دهی، معلوم می‌شود که این یک سگ شکاری است و ما میانه‌ی خوبی با هم نداریم، می‌ترسم مرا اذیت کند. خروس گفت: پس چه طور خودت الان می‌گفتی که همه با هم دوست هستند و گرگ و گوسفند و روباه و خروس رفیق شده‌اند و کسی با کسی کاری ندارد؟ روباه گفت: بله، اما می‌ترسم این سگ هم مثل تو این خبر را هنوز نشنیده باشد. این را گفت و پا به فرار گذاشت.

(مرزبان نامه، باز نویسی مهدی آذر یزدی)

❖ درک و دریافت

- ۱- روباه برای فریب خروس، چه تلاشی کرد؟
- ۲- خروس چگونه از فریب روباه در امان ماند؟

نیایش

ای پروردگار عزیز، مهر و محبت تو، به همی موجودات رسیده است،
ما را هم در پناه مهر و محبت خویش قرار بده.
خدایا، به ما تندرستی و توانایی بده تا بتوانیم در درس و زندگی موفق
باشیم و به میهن عزیزمان، ایران، خدمت کنیم.
ای خدای بزرگ و مهربان، اکنون که یک سال بزرگ تر شدم و
کلاس دوم دبستان را با یاری و لطف تو به پایان رساندم، از تو سپاس گزارم
و امیدوارم همیشه یار و یاور من باشی.





فهرست کتاب‌های مناسب پایه‌ی دوم ابتدایی

نام کتاب	نویسنده یا مترجم	ناشر
۱- هدیه‌ی خاله نگین	افسانه شعبان نژاد	کانون
۲- نماز فرشته	نورا حق پرست	کانون
۳- مهمان‌های ناخوانده	فریده فرجام	کانون
۴- قصه‌ی کرم ابریشم	نورالدین زرین کلک	کانون
۵- راز آبگیر	سرور پوریا	کانون
۶- روز بزرگ جوجه کوچولو	ترجمه: مژگان شیخی	انتشارات قدیانی
۷- قصه‌های شب ۱ تا ۵	برادران گریم	انتشارات قدیانی
۸- قصه‌های شب ۶ تا ۱۰	برادران گریم	انتشارات قدیانی
۹- مجموعه‌ی هفت قصه‌ خنده‌ی کبک (۱)	محمد میرکیانی	انتشارات مدرسه برهان
۱۰- بازرگان و طوطی	بازنویسی محمود کیانوش	انتشارات دهداری
۱۱- رنگین کمان	جمشید سپاهی	کانون
۱۲- دختری که زیاد می‌دانست	محمد حمزه‌زاده	انتشارات مدرسه برهان
۱۳- خواب‌های عجیب	محمد حمزه‌زاده	انتشارات مدرسه برهان
۱۴- قصه‌های کوچک برای بچه‌های کوچک (۱)	شکوه قاسم‌نیا	انتشارات قدیانی



انتشارات قدیانی	شکوه قاسم نیا	۱۵- قصه‌های کوچک برای بچه‌های کوچک (۲)
انتشارات قدیانی	محمدرضا یوسفی	۱۶- حسنی به مکتب نمی‌رفت (کامل)
انتشارات افق	مصطفی رحمان دوست	۱۷- بچه‌ها و پیامبر
انتشارات مدرسه برهان	مجید توگلی	۱۸- خرگوشی که پرواز می‌کرد
انتشارات مدرسه برهان	محمد میرکیانی	۱۹- خواب روباه
پیام محراب	مرتضی امینی	۲۰- موش کوچولوی سیاه
کانون	پرویز کلانتری	۲۱- خانه‌ی حاج رحیم کجاست؟
انتشارات فرشتگان	زهرا وثوقی	۲۲- جوجه‌های زیره‌ای
انتشارات مدرسه برهان	پروین علیپور	۲۳- شکوفه باران
انتشارات مدرسه برهان	مهری ماهوتی	۲۴- سفر به سرزمین آفتاب
انتشارات محراب قلم	ترجمه: سیدمهدی شجاعی	۲۵- مروارید
نشر نخستین	باز نویسی شعله طوسی	۲۶- گریه‌ی پر افاده
نشر برف	ترجمه: بیژن نامجو	۲۷- الاغ آواز خوان
پیام نور	عباس علامه	۲۸- پسری که کوچک شد
طرح و اجرای کتاب	بتول مجیدیان	۲۹- اسباب بازی زنده
پیام نور	امیرمهدی مرادحاصل	۳۰- یکی بود، یکی نبود ۱
پیام نور	امیرمهدی مرادحاصل	۳۱- یکی بود، یکی نبود ۲
بچه‌ها سلام	حمید عاملی	۳۲- پهلوان تیرداد
نشر نخستین	ترجمه: گامایون	۳۳- قارچ و مورچه





انتشارات مدرسه برهان	ظریفه رویین	۳۴- نوه‌های ننه رعنا
بنیاد پژوهش‌های اسلامی	راضیه شعبانی	۳۵- همسایه‌های تازه
جاده‌ی ابریشم	غلامرضا مرادقلی	۳۶- خانه‌ی شکلاتی
کانون	مژگان شیخی	۳۷- راز آواز
انتشارات اورانوس	آلفرد جهانفروز	۳۸- جادوگر غار سیاه
انتشارات قدیانی	ترجمه: بیژن نامجو	۳۹- شنگول و منگول
بچه‌ها سلام	حمید عاملی	۴۰- تپل مپل و کپل
نشر رامین	محمد نژد	۴۱- مریم کوچولو و ماهی سرخ رنگ
انتشارات قدیانی	بازنویسی شکوه قاسم‌نیا	۴۲- نانی ناز نازو
آستان قدس رضوی	راضیه شعبانی	۴۳- ماشینی که خواندن و نوشتن یاد گرفت
انتشارات مدرسه برهان	مهری ماهوتی	۴۴- قصه‌های زینب
نشر افق	ناصر یوسفی	۴۵- ماه پیشانی
پیام آزادی	حمید هنرجو	۴۶- مملی غصه‌نخور
محراب قلم	فریبا کلهر	۴۷- سوت فرمانروا
انتشارات قدیانی	شهرام شفیعی	۴۸- خاله عروسک من
نشر افق	ناصر یوسفی	۴۹- پنج قصه از یاسمن و جوجه‌ها
انتشارات امیرکبیر	محمدرضا یوسفی	۵۰- گردن‌بند ننه همدم
کانون	ناصر کشاورز	۵۱- سیب جان سلام
انتشارات زیتون	نوری ایجادی	۵۲- امام علی و پرنده

معلمان محترم و اولیای گرامی دانش آموزان و صاحب نظران می توانند نظر اصلاحی خود را در باره ی مطالب

این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران - صندوق پستی ۶۶۳ ۱۵۸۵۵ - گروه اسی مربوط و یا پیام نگار (Email)

talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفتر نامه ریزی و تایف کتاب دبیرستان